

۷۹۵۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب

کتاب مجموعه دستبند اجتهاد مفتاح وغیره
مؤلف میرزا حکیم خان ویران

شماره قفسه ۸۱۷

۷۷۹۹۳

۸۱۷۴



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۳۸۲



تغلی - فهرست شده

۸۱۷۴

فهرست بهر کتاب که در این عهد نوشته شده است

حجبت صفحه ۱ ۴ ورق	مفنت ح صفحه ۱۰ ۵ ورق	اصغر ادبیت صفحه ۳۳ ۱۰ ورق
در فیس اثبات صفحه ۵۲ ۹ ورق	نظاره ایست بقدرت صفحه ۷۳ ۱۳ ورق	اصغر ادبیت در اثبات صفحه ۱۱۷ ۳ ورق
اصغر ادبیت ح صفحه ۱۱۳ ۷ ورق	جاسات ح صفحه ۱۲۹ ۶ ورق	فهرست ح صفحه ۱۲۳ ۲۹ ورق
مفنت ح در ویش صفحه ۲۰۵ ۱۸ ورق		



ایمده از شروع رحمت
نظیر امر و در شرف
سرحد ۱۳۴۲



آقا محترم - اوضاع همین است که می بینید دنیا نشو و

و حالت شما مشورت - شما برب طاهر زنده هستید ولیکن

سید اینم در وطن از این زنده که خود چه قدر خسته شده اید .

و آن که شما این سطر را میخوانید ، خوب می بینیم در دل خود

هم دلتنگی و غم دارید (به تعبیر فکر میکنید که کیستم) .

ما همان خیر خواهان صدیق هستیم که میدانید . شما در ایندت

در حقیقت حال ، خجسته و غمناکید . آه بر عکس شما ، از اول

تا آخر همه جا سوا طلب احوال شما بوده ایم — با شما در دنیا

خجسته مانده اید — و شما بی بدترین در دنیا است .

هم کمترین بدتر از شما گرفتار همین درد بودیم — آقا ح

در این گوشه خلوت بنا خبر میدهم که یک تقصیر رسانی که تقصیر
این را خواهید یافت اینست که سید ایستاده و ما آن کمتر این آئین را
در ظاهر و باطن احاطه دارد

مقصود سید ما خجسته و مشورت است . ، غمناکیم که بر خط
شما در دنیا چه قدر مطمئن بوده ایم و حالا میخواهیم دیگر شما باشیم .
ما طبعاً مضامین این را بسته بقدرت جماعت میدانیم و از بر این نظر و نگاه
در تقی جماعت روح شریعت اسلام را ما در مطلق می بینیم

(دین ما دین خدا) (طریقت ما طریقت اوست) (مراود ما را

پیر آدم — اگر چه ما معرفت رحمت الهی خیر خواه معلوم می کنیم
ولیکن از بر این انتخاب خیار اینانی بعضی تعلیمات و قواعد دقیق

به رسیده که از آن جهت که همین طور خطاب غیرت .

خیال میکنید که این لایحه خود بخود بدست شما افتاده . و در جای هر یک

و بهر راه که شما برسد بدانید که هر گزستان محض شما دانسته و بهر چه

آن راه بشمار زنده اند

مراقب صبر ما در امروز که این لایحه را میخواهید بر ما و حبیب که شما را

و خود معقول و لایق است و اوست بدین

شما صبر است و ما را خواه بفهمید خواه نفهمید ، ما در حال حاضر و نه در وقت

صدیق شما هستیم — در این ساعت خبر شما خبر ما دشمن شما دشمن ما

خواهد بود — در این صفات بهر شهر که در دلتان خبر از خوان ما

حاضر خدمت خواهید داشت حجت انوار شاهین لایحه خواهد بود.
و اگر این لایحه در دست حاضر باشد کافیست که بگویند (فرمودم بسم)
بجای دشمنان این کلمه را اادم خواهند شناخت . و ادام که از شما
خلاف اینانیت حرکتی بروز کنند آن محبت و جوان مردی که بخاطر بر سر
در حق شما مبدول خواهند داشت .

مبادا در دروغ خود را از این قسم معادست جماعت مستقر بشمارید
ناشنه هر قدر معقول و از استقام مقام خود هر قدر مطمئن باشید باز
مکن است بلکه از احتمالات یوتیرک که خدا شما را چنان بگردد حس
در بخیر و گذار اشته عقوبت نمایند .

در بیان جان گذار این حالت شما چه بکنید و چه میگوید .
اما اگر بغیر آتی در این محبت اخوت باشید در صورت
این اطمینان قدر را خواهید داشت که جبر از اکابر قوم و گرد هم از
برادران جوان مرد هم بکم حجت جماعت هم بنفشار حفظ
اینست شخص خود ظاهر و باطن متوجه حالت شما در تیر مجازت
شما خواهند بود .

لازم نیست از حال بگوئیم در بعضی مواقع خاص دست جماعت مباد
چه نوع کواست ؟ خواهند بود .

ایچه واضح و از روی عادیته مناسب نیست که از امروز دیگر بیست
دایره زنده که خود را از تاثیر خدا خلا نخواهند یافت . —

هر وقت ناخوش باشید به محبت برادرانه از شما عبادت خواهیم کرد
در هر جا حفظ اینها را بر جوده واجب خواهیم داشت .
در غربت شما را تنها و بی غیر نخواهیم گذاشت . و اگر خدا را نخواسته
در جانی گرفتار باشید به خیال و کن شما بقدر قوه امداد و اطلاعات
خواهیم رسانید

خدا صمد بعد از این وجود شما وجود خواهد بود و در هر حال هر محبت و نیت
که در قوه بشر است از راه آنکه هیچ مغفرت نیستی شما خواهد رسید .
گفته که قطعاً سبب مزید محبت شما خواهد بود اینست که در عرض هیچ قسم
محبت و جان فشانی از پارسا را هرگز رخت و در درگاه نخواهیم داشت
قدح ، قطع این خواهد بود که شما من این قسم بدست جماعت را بقدر
معتوبین هم ضربه خود بفرمایید

در بعد از یکمیر در رید سواش سلیقه خود معتر این آینه بشوید .
و اگر فرضاً بر خلاف امید ، قدر این اتفاق تا رانده جنبه آن ضرر
نکرده ایم — زیرا که در مقابله غفلت کینفر یقین است که فهم صد نفر
و غیر غفلت ما را با لغت عفت تا به خواهد کرد .

و حال آنکه بآن وجوهی بکنیم که این اوقات کمتر اهل ایران را بچین
آورده مکن نیست که انشالله شما هم مشتاق برانند از روش ایام
خارج و در تعامل کفار و با قیود و احسب بشوید .

شما هر قدر هم بخواهید خود را با حق و محبوب زید باز قطعاً هر قیود در

در قلب خود یاد کنید که این زنده گاه، زندگانیست و از بار خجاست
این منت هستند باید حله کار کرد .

و لیکن باید جو شریط خارج از این سلسله اتفاق چه تواند گنجید بجز
بر طبق خود در خاک ارمت انگ پسر بریزد .

انچه ابعاد و عظمت اتفاق گریه کردند برست حال وقت پداری
و عهد انکه است و چه انکه هر سر و بارک تر از این انکه هر که دیوان
اخوان هم دین و هم وطن و هم زبان و هم درد منفعت شود .

انکه در عین ساده که جامع جمع آن آرزو است که ثوابت در
قلب خود برادرش داده اید .

در دایره انکه جامع حرف و مرکز سخاوت است که مطابق مهر شریست
خدا و توفیق ترقی است باشد .

(معصوم با پاک) (احوال و همه انگار) (اقوال و مضامین)

اگر ثواب بختانه بر خلاف تأمل ما در ادراک صفای این انکه عجز نیست
پس این لایحه را در دایره بکشید و دیگر اسم ادیت در این زبان بارید
و لیکن اگر پادشاهت بلند و ترقی سبحان قادر خود را قیاس گرفته
ادیت می پسندد و اگر دانه آدم مسیت پس فرصت است سریند
که در عرصه ادیت وجود خود را لایق به صرف گذارد .

تا در مقام که باشید می تواند بودن خجاست بخت این جماعت
مصدر نذر در گزین خدمت بنویسد .

دوازده نقد تر خدمت است که بشناسان و معقولین اطراف خود را برسم
الفت در این سلسله انکه با خود شریک و هم عهد و هم قسم بناید —
این لایحه را بهر دست که غریب تر از اندرید نشان بدارید و اگر لازم است
که سلسله هم بدینسان دیگر برساند هر قدر بخواهید ارسال خواهد شد .
چه چنین ج به تفصیل که هر قدر بر اعتبار و بر قدرت این جماعت پیفرشید
بر اعتبار و بر قدرت خود افزوده اید .

باید از استعداد اطراف ما سر خود زود تا پسر بنویسد جو زود آه این
قوم را قیاس بر قسم گرامت بدانید .

بختان و جوان مردان طبقات را یک یک پیدانامید و از بار ظهور جاد
انکه همیشه سوافب باشید که افراد ایشان را محترمانه بمان با هم بشته
سر برط و جمع نگاه بدارید .

ادب و انار این جماعت را به چاکه خواهد دید عموماً از عمار اسلام
مخفب شوند .

در کثرت و حسب توجه این باید آه غفلت کنید — در ارشاد
و جو شریط ایشان امروز لکانه امید بخت این ملک است .

هم دیگر که باید محضاً در نظر داشت فقره مخالفین ادیت است
بفرز این مخالفین حکم یک حاکم ذاتی انکه را و نفهمیده اند بگریزند
این گوساله اسرار ملک روزه هیچ عشتا نباید کرد

بفرز دیگر به قضا یک خجاست به درمان دشمن هر اتفاق و در بار

درد بر سر خرابی هر بنابر خبر حاضر هر فرج بدین می رسد —
 دید این جنس مکروه که خدام ایران شده اند حال کور که کجاست
 بهتر خود را در هر تاریکی مغرب روز نه مکن نیست که شاعت و قد پنهان
 در نظر معرفت آدمیت پوشیده و به خرابی

چنانکه به جمع مودت که در او بشود خواهید دید که خیرت اخوان اسم
 در رسم این نا حقین سبیه روزگار را تا بچه درجه مدفون لمن دنیا سینه
 انصاف نشانی تر باشد بر شا و واجب حاکم است که شام بهر مردانگی
 که در برابر شام سیر شود سینه اوست مارا از شر این قبر خدایان
 مدفون خدا محفوظ دارند

و حال کشید که این قسم خدات ثا در نظر حاجت مجید خواهد بود
 سینه ما از شرق تا مغرب هر چشم و گوش است هر محبت و امانت
 که از ثا ظاهر شود محاسن که صد مقبول به سخن که هیچ بخاطر ثا
 نرسد در حق ثا ظاهر شود

و اگر هم با لغزش امروز از حق شناسی این غرب به آسج نایب
 در روز حساب در درگاه حق لایحه این سر منبر را نخواهند داشت
 که در دین وجود به نصف نبوده اند

پس اگر در کرم در ایندقیقه تمام که شایه از برای شام
 است در یک غم دیگر باشد این جلع روح حاجت مارا
 گوشه ای نشیند

مترجمی را مختصر بین تاریکی حالت حایه خود نمایند —
 قدرت الهی سنجاست عالم این هزاران مرتبه فوق هیچ
 تعدادات کی دنیا و ایرات را حال نمایند
 و اگر طایب زنده ای مسیده زنده که

صیقل را از باطن و از قدرت
 حاجت مظهر باشد

مفتاح

کجاست — در زندان ظلمت — چه باید کرد — باید بدین
 این زندان را بپندم سخت — بچه قدرت — بقدرت آیت
 قدرت آدیت بر چه است — بر است ان حقایق که غم
 اینها در خزان معرفت عالم برابر چو بنر آدم و دیده گشته اند
 آن خزان معرفت در کجاست — در شریعت اسلام — اسلام
 قدرت بار آیت — اسلام ضامن نایب آدم و محرک کائنات
 دنیا است (دنیا امروز مضطرب و روح آدیت در عذاب)
 بقدر جهان وضع خلاف مقتدرات ایزدی است — دنیا حکم
 غیر خواهد یافت و حکم بنر آدم برکت سعادت خواهد داشت —
 سعادت بنر آدم بچه رسید میسر خواهد شد — بطور حیات حقه —
 رحمت الهی چرا آفتاب جهان سعادت را تا امروز طغیان شده
 تا غیر ظهور آن زجبات خود بنر آدم است — پروردگار عالم آیه
 همیشه قادر بوده که تمام دنیا را در آن واحد غرق سعادت نماید
 ولیکن با قضا حکمت باله — سعادت آدم بر می هدایت خود
 آدم گشته است تا خود آدم بسر و مهر خود بمقام ترضیع
 ذات خود بر نگیرد ابداً ببعادت مطلوب نخواهد رسید —
 خلق این ملک مدتها غافل از این شرط سعادت بودند —
 عوض اینکه عفو سعادت خود را از جهل آدمیت بخواهند —

جمیع ترقیات دنیا را از معجزات آسمانی منتظر بودند — و اگرگاه
 به تحریک جوهر ذاتی در اصلاح امور خود اراده حرکت میکردند چون
 از شرایط یقین تا یقین به خبر بودند عوض اینکه قوا را جماعت را به تربیت
 آدمیت در یک قدرت واحد اسباب نصرت قرار میدادند خون
 و ملت را در اقدامات به رابط اسباب خرید و اسارت عامه
 می حشند — روح آدمیت روش قدیم این ملک را با مله
 تغیر داد حالا دیان قوم و در باب ستم عوض اینکه وضع
 سابق شمرگ سفدان قربانی حوزا یک یک تسلیم گران
 درنده نمایند بروی اصول آدمیت در هر وسیع تربیت
 مشر و خود واحد رو یک مقصد واحد پیش میروند — و ز برای
 پسند گمان زمان هیچ کش به مانده که مغرب بنیادین
 زندان سیاه را منهدم و رایت عدل الهی بر این اقلیم
 برافراشته خواهد شد (چه اطمینان در چنین شرح نمیشود) —
 (چه ممکن تردید در میان اینهمه آیات روشن) در تاریخ کدام
 حادثه است که مقدمه ظهورات حق بوده — در همین عصر کدام
 واقعه است که مشیر نصرت نباشد — گذشته از مقدرات آسمانی
 در همین عالم ظاهر از برای قیام یک ملت چه محرکه قوت تر از این
 سیرای بلا که در هر جهت بر این ملک جاری شده اند —
 کدام دغز است که هر روز بر یک وضع تازه بر روی این ملت گذراند

(فصل نهمی — صداقت مغنوب — نه مال — نه جان — نه عیال
 نه رحم — نه شعور — کدام دیگر — کدام خاندان — کدام زنده گان
 که سعادت و بهر هر ایام بتدل بخاک سپیده گزیده باش — چگونه ممکن
 که اینهمه بغض حق و دانه نظیر در دانه ای که هر دو بطن که بر هر رگم
 آدیت جمع شده چنان زنده گان این ملک را بغیر ندید — (در تیره چنان
 متحد عالم لطف انبار زمان چه خواهد بود) در نظر رفیع حادثه منظم
 چه تعلیف واجب تر از ترویج آدمیت — ترویج آدمیت اولین شرط
 اجبار ملت است — ترویج آدمیت یگانگی است و نیات
 شاکر این کلمات را بخوانید هر کس بشید یقین بدانید که امروز حکم
 عقرب و حکم انصاف و حکم هر دین بر شما فرض مستحکم است که با تمام قدرت
 خود به ترویج آدمیت بکشید — ادا بر جان لطف و حب
 بهیچ طریق نباید باشد — ترویج آدمیت در راه دارد — یک تاک
 و به وقت — و یک دیگر روشن و بسیار شهر — راه یک است
 که تا محیط که نشسته اید بنشینید تا همه مردم آدم شوند و آنوقت
 اگر شما هم میر که دیدم حضرت قبول آدمیت بفرمائید
 راه دیگر غیر راه روشن نیست که شما بدین نظر در گمان آید
 در این جا آدم بشود — واضح است بسیق حیوانات به حشر
 راه آدمی خجسته است — اما اگر فقط یک دقیقه نصف بر بطن قلب
 خود گوشه بید خواهید شنید که میگویند در سر و غیر تو هم آفریده

ما مقرر داریم — در بیان اینکه ذات الهی که بفرموده او تمام بود
برمت و هر کرده اند چه طور توان تا با این درم کور و با حس بیشتر
تو هر قدر هم وجود خود را با غیر قلم به هر روح حقیقت است دست
که تو در این کارخانه آدمیت بتوانی مصدر چه قسم خدایت بفر —
تو صلاح اینکه مخلوق و شرافت آدمیت خود را بیک طبقه از این باطن
قبح نشانی زنی که کیف خود نیانی — بر غیر ترس از خدا و تادیه
آدم بنو (حرف تمام)

چه باید کرد باید در همین جا که نشسته ای در قلب خود با جان پاک گویند
(اگر در درگاه عالم نه در آخرت بکنم که تو بی شرافت آدمیت عظمی
و در ادل حق این میبایست در حضور که کرده باشم اکنون در
حضور تو و بختی تو و بقدرت تو قسم میخورم که شان و حقوق
این رتبه شریف را در هر مقام تمام بحیات تمام تو از خود محفوظ
و محترم نگاه میدارم) بر درختان بیان عظمی که کیف چه خواهد بود
تکلیف تیرانی خواهد بود که روید یک از آثار آدمیت را پیدا کنی
و اورا است به و این مختصر آدمیت خود قرار بده

فایده این چیست — این صفت را رسیده آدمیت باشد —
بدون وجود این تربیت آدمیت محال است — شایسته هر قدر
آدم قاصر باشد بدون این که از این در ارتباط درونی آدمیت
بجز در نهایت قدرت جمیع بقاع محروم خواهد ماند —

در هر آدمیت هر قدر پیش روید مغرور و زودمان را بیشتر خواهید فهمید
(این از چه صنف متین میثقی) از صنف برادر و کاسب تا سلاطین
و علما — رتبه داشت بدون هیچ مدح و ظاهری رتبه کفایت شخص
آدم است — عظمی است از آدمیت از میان بزرگان دین نمیشد
مجتهد این اسلام بکلمه فخر خود احقر و ثرف این را در دست
(تکلیف آدم با این چیست) آدم باید نسبت با این در هر چه باشد
شرایط نهایت احترام و تقویت را به هر چه دارد — این محرم
علم و مستحق آئین است و علم در هر آدمیت است
در جمیع امور آدمیت به مختصر هر کدام خط آدم باید چشم روشن
خود را با این خود روشن باشد — آدم با درایت باید بهای جان
خود در حفظ مقام این تا به جا بیاورد

مختصر هر قدر وجود این را نداند از مغرور از شرایط قدرت آدمیت
بسیار نفهمیده است — مرکز خدمات این چیست
در جامع — جامع غیر چه — جامع آدمیت عبارت
از اجتماع آن آدمیان که بکلمه حراست حقوق خود در یک دایره
مختصر با هم متفق شوند (جامع درش مصدر آدمیت است) —
در هر شهر مالک محروسه چندین جامع است — و در هر محله باید
اقتدایک جامع باشد (در ارتباط و اداره این جامع بر چه است) —
بر هر شهر است — این هر دو دلت در هر مرکز دلت کیست

مرکز تربیت هم اند و در اینجا از رزق مهر آدیت منزه گشت است
 این ولایات با هم چه ربط دارند و محکم چه نوع قوانین باشد —
 ادب اب همه این کفایات باز — ولیکن و صمد معنی مروت
 بابت که نشا آدم بشید و در تاین این تربیت را نفع بسیار نماید
 مطهر که در اینجا میسران تصریح کرد نیست که بجهت صمد معنی
 بجهت ظهور است حقه آنچه در دنیا قدرت علم و تحقیق حکمت و تدبیر
 هر دو است معرفت هست همه در تربیت این عالم آدیت جمع است
 عبادت همیشه ربه ایند که عیان جمع این تربیت در کف است
 اعظم محبت بنی اسلام است — بروید یک از آن محرم هر از حق را
 این مختصر خود قرار بدید هر وقت در استان ارشاد
 محترمانه شدید آنچه بخواهید بشا خواهد گفت
 (در جای که نه این بان نه آدم چه باید کرد) باید با تامل خود را
 در اینجا این قرار بدید و بدون تمیز دیگر بمقام شایسته بجا نیاورید
 در هر حال که باشید یقیناً باندک اتمام می تواند جمع از مظلومین
 اطراف را جمع رزق دهنه آدیت نماید
 مردم مستعد جان همه رسیده همه قدر که مقصود آدیت
 فی الجمله بشکافید هم حوائج بخواهید یافت که بجان و دل خود را
 حق این احوال بجا نیاورید بخت نکنند
 از بار تربیت حقیق عفت شما بخت تا بجا درک کرده خجسته خواهد بود

اصول که محضاً باید در نظر داشته باشید از مقررات — و جامع
 بجز خیر اندیش در پیش حق و طلب معرفت و خدمت این
 سلسله احوال هم حرف و پاسخ خیال ندارد آجایز نخواهد داشت
 مختصر تربیت جامع با جوامع اطراف راه احوال باز نموده با
 عموم انما وجود واحد خواهد بود

باید این مطلب فهمید در قلب هر یک از ادیان و در هر حال
 بزیاد که رنگی رنگین آدیت بر صفات است جمیع
 و سلامت هر یک از افراد آدیت را اولین شرط سلامت خود
 باید سر منجم نماید که ادیان بقدر امکان با هم محصور و مربوط
 و متحد آدیت اندیکر باشند

باید یک از هر نوع معیار یک در اطوار مذهب در برابر و یک
 لطیف در معن مکتب آدیت و در هر سرش سردا نیاورند
 سردا نیاورند آدیت است وجود غیرت در عالم آدیت
 باید معدوم بان — مثلاً تا ابر را بکار خواهند برد که وجود
 به حقیق از هر آدیت بقدر امکان هر دو از سلسله این حقیق
 یکجا به خبر بمانند

(ادیان روزگار بیکان چه طور باید شناخت) موافق صمد
 آدیت هر یک که به آدم است باید ادعا آدم شناخت
 و اما اینکه از ادیان آدیت هرگز بروز نکنم در نظر آدیت

ادم خواهد بود و لیکن آن دقیقه که گوید نزد ادم نیست باید حق را
سند قطعی قرار داد و کائنات وجود دارد از صفات اوست بدانکه
برج کرد هر چه که با ادم از قیاسی از نور اوست
بسیار شایسته است و در آن قطعه جاذبه ادم خور است
و لیکن حقیر مودیه را اوست آن را شواهد اطراف است
که باید یکبارم اسخواب هر نوع نامرور را سند استحقاق
خود قرار میدهند

(از اسرار خانی اوست چه خواهد بود) اسم چنان چون
نادر در کتب سیاه ثبت و انجاء کار این محقق کجای دیوان است
چرا خواهد بود آن وجودیست که همسر و همسر سیاه داشته شود
اشکات و ملاقات او حقیر از برای علی او حرام و دفع شده است
بر صاحب غیرت واجب خواهد بود

ترتبات اوست در این سلسله به کثرت که صاحب هم سیاه در
مقام با حق ممکن نیست که وجودنا لایق او آخر الامر معذب و مغرور
هر چه عالم شود — خوبان ادیان و از آسب معانی که بسیار
حفظ کرد — اولاً بقدرت آن قانون تقدیر که جمیع افراد
اوست را ضابطه و مستفاد و شفق هم گیر قرار داده

نمی باشد که است حرز اعظم (مرز اعظم که است) آن توقع
انیت که ادیان اوست بر وجه شکاف به اوست

مصد رخصت نمایان نمیشد عطف میفراست —
و از ارز اعظم به اثر که برود و در دشت غفران ادیان با خواهد بود
و اگر احیاناً بدون حکم قانون مجبور شود نقض آن بر کائنات ادیان
حرام خواهد بود تا اینکه آن معلوم به خلاصه است
این حرز اعظم از ارز بهتر که اوست سبب قدرت
باطن آن را منتران در این جهان کرد همیشه به این که اعظم
اوست بر بلا و دیانت

آن مؤمن پاک که باستحقاق صاحب این جهان میت نمیشد
در بیان هر نوع خط از هر قسم آسب و از کار محفوظ خواهد بود
تجربت میکند که چه این ترتبات از قدیم معلوم نمیشد
از کجا باید ادیان معرفت از قدیم واقف امر را و عیال بر ترتبات
نعمت که در در کائنات ایمان اسلام مگر نه است که در دنیا آنچه علم
و حکمت بوده و آنچه هم بعد از این از کائنات معرفت برزنده
هم از منبع انوار اسلام است

کثرت بخار تلذذات حسن تخطیات خارج و کثرت رقیات
عالم نیست مگر از بر تو یک شعاع سلام
و اگر تجلیات حقیقت سلام تا این اواخر در این ملک ظهور کند
نه اشته سبب آن فقط از نقص استه ادعای به است
در این ایام که شده به ظلم و تقصیرات ترتیب عالم شعور

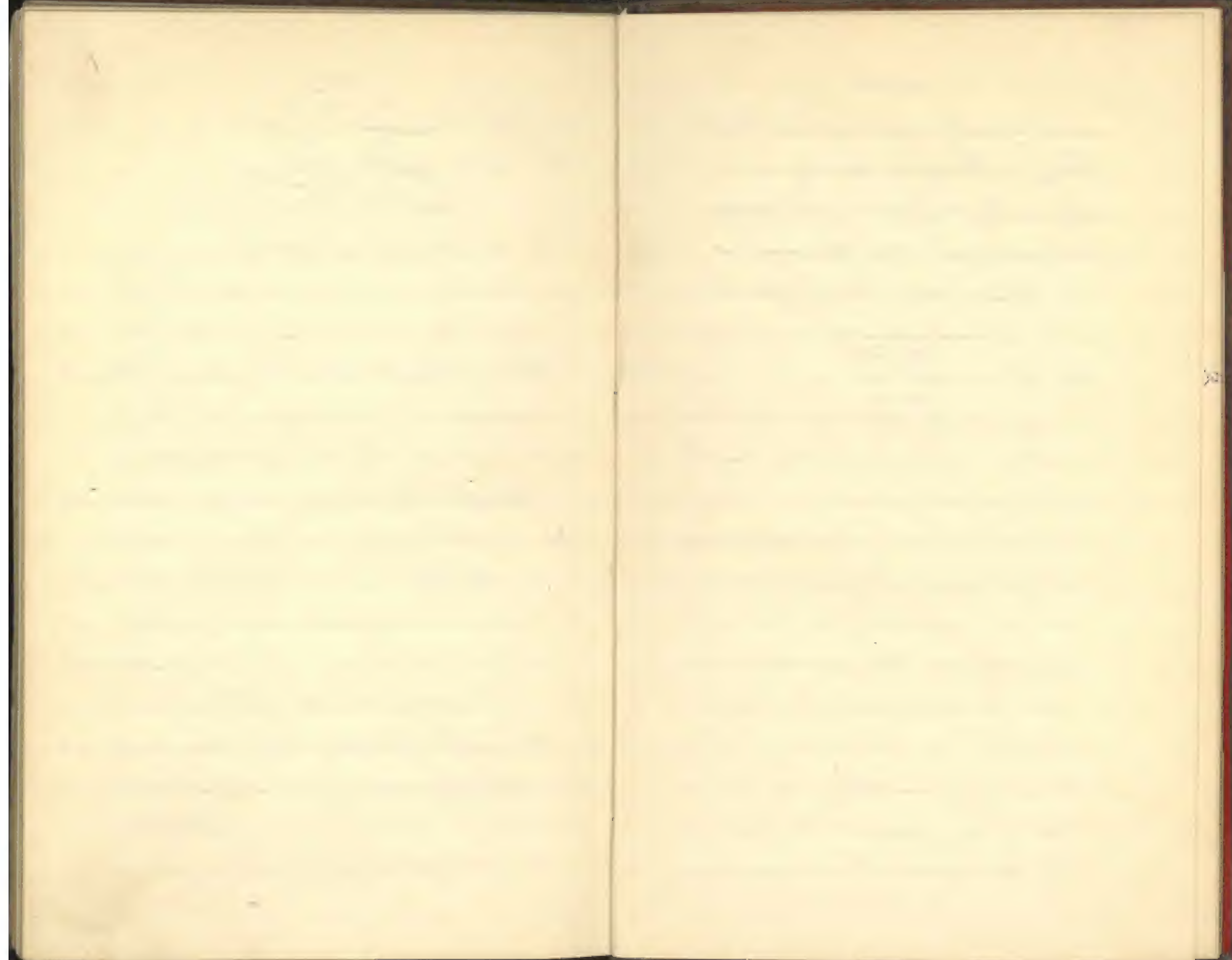
و غیرت این ملت را بچویش آورده ظهور قدرت اوست لایزال
 فقط الهی و حق مسلم این ملت مستند است
 اینست که امروز جمع ارواح کرام و ادیان دین در ترویج این مأمور
 و تقیم همت و حشمت دنیا را پیر از صدر اوست و حشمت
 و کدام عالمیست که در مقابل این صدر حق یار المکرت داشته باشد
 کیست آن سدن پدین که بتواند بگوید ترقی عالم و نجات این
 خلق دفع با سلام ندارد

از برای دفع این دریا مصائب چه تدبیر نشسته و مؤثر تر از تربیت
 اوست است
 اوست چه میگوید که بر علم علمای ثابت و بودیش
 این ن و واجب بنا

میگوید از برای دین ما اوسان این ملک مبتدیت روح شریعت خدا
 از برای حفظ حقوق ملت یک از برای اتفاق تربیت داده ایم —
 سرداران این حزب که حکم هر فرع اتفاق خود را میسازند
 این مجتهد جامع الزامی که شاخص بفرمانده با آن وجود عالم
 همت که خود را بقوت ایمان خود پیش میفکند ما همه به رو
 و فدائی او خواهیم بود از ایشان رکن خدا را میسازد
 این ملت و از گون کجاست در قبح جنین و حرمت رحمت چه تا
 داریم با کواست این اتفاق تا که در طایفه و باطن اکثر این
 ائمه را منظر در شد شل و چه شکلی خواهد بود که یک

الله ام مروان علم دار این از برای نجات واقع بشود —
 و شما در برابر مظلوم که در این دقیقه صدر روح اوست
 با نیت صحت میبشنید شما خودتان را بر این روز نور اوست
 خود و بگرچه عذر و انظار روارید کلام حق ردش —
 عفت ائمه در جویش از برای نجات تربیت

نه از برای قف غیب
الکتاب



(۳۳)
اصول آدمیت
بسم الرحمن الرحیم

- (۱) ستایش باد بر آدم که جوایز علم و طب آدیت آمده است
- (۲) معجزات آدیت که در علم
- (۳) سر این نیت که در آدیت
- (۴) بر خیر این نیت غفر قدرت نه نیت که در خلعت خود را می بیند
- بر خیر و غفر آدیت ثواب و در عالم انوار به بین و در ازل چه وجود عالم بود و حال در قهر چه نوع بهتر از این باشد
- (۵) این در آدیت است و در زمین به است بجهت آدیت نور و لذت نداده بود
- (۶) این حال است که بجهت آدیت را فراموش کرده است
- (۷) این نیت پیوسته که در خلعت نیت
- (۸) اگر طب قدرت است آدم شد
- (۹) زنده بود آدیت نیت مطرب در آدیت تر است
- (۱۰) بر خیر از زین خلعت بر خیر که را می رسد و بخوان اصول آدیت را بدین که نیت تر است که خواه بود که با نور علم و با نور علم تقریب که آدیت
- (۱۱) بسم آدیت
- (این رسد شریفه شریف بر مینماید)

- (۱) محمد بر خداوند علم
- (۲) وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

(فصل آخر در بیان سفر آدیت)

- (۱) این نیت نیت در زمین به است
- (۲) شرافت این نیت بر حیوانات نیت که با حیوانات به بر ترقی و شرف نیست و این نیت نیت در شرف است
- (۳) از بر آدیت و شرف این نیت است (عالم حیران . عالم مجلی عالم آدیت)
- (۴) هر وقت این نیت در نیت خود را در یک حالت نیت نگاه دارد و در عالم حیوانات محسوب می شود
- (۵) هر وقت این نیت در نیت خود را از آن نیت که در شرف است و از آن نیت می شود
- (۶) هر وقت این نیت در نیت خود را از آن نیت که در نیت به بود
- از نیت و این آدیت می شود
- (۷) بر آدیت عبادت است از نیت این نیت به عالم که محض علم این نیت است
- (۸) این نیت در دنیا است که وجود خود را از عالم حیوانات به علم آدیت به نیت
- (۹) خداوند قدر که نیت آدیت و در نیت که نیت است
- (۱۰) خداوند که نیت آدیت از نیت که نیت است از نیت که نیت است
- نیت در نیت این نیت در نیت است

فصل دوم در تکلیف آدیت
آدیت هفت تکلیف دارد

- (۱) اجتناب از بزرگ
- (۲) اقدام به نیکی
- (۳) در رفع ظلم
- (۴) ائتلاف
- (۵) طلب علم
- (۶) ترویج آدیت
- (۷) حفظ نظم

(فصل سوم در بیان تکلیف)

- (۱) اجتناب از بزرگ آنکه نخواهد بود که بزرگ است
- (۲) آدم باید تقوی و بصر و نه هیچ قسم از آن که بدو بزرگتر است
- (۳) حقیران تکلیف به اشراف است آدیت فردا است
- (۴) کمتر بپایا بجهت تقوی و استقامت این تکلیف امور بهمانند
- (۵) هر کس بزرگتر از بزرگ است او آدم نیست

(فصل چهارم در بیان تکلیف مردم اقدام به نیکی)

- (۱) هرگاه که بزرگتر از بزرگتر است بزرگتر از بزرگتر است آدم نخواهد بود زیرا
- (۲) هر کس بزرگتر از بزرگتر است بزرگتر از بزرگتر است آدم نخواهد بود زیرا

- (۳) تکلیف ثانی آدم نیست که در هر مقام بقدر قوه در احوال باشد
- (۴) آنکه نخواهد که دیگران در حق او کسر بر دارند آن نیست
- (۵) آدم در دنیا مأثور است که بدو بزرگتر است آنکه نیست
- (۶) کسیکه یک روز از عمر خود بگذراند به آنکه یک لحظه از حق و حیات خود را
- (۷) کسر کند آنکه نیست در حق و علم آنکه خداوند ترا در حق با نمر است
- (۸) خداوند تراست که تو در غفلت این در غفلت گذشت و این را بزرگتر
- (۹) که در حق که آن ثمرات را بر دوز بد و هرگاه این ثمرات را بزرگتر
- (۱۰) نه به حیانت یا سرایت خود و حق لغت باراده الهی که است
- (۱۱) هر کس خفت باراده الهی بکند از شرف این نیست محروم و دور است

(فصل پنجم در بیان تکلیف مردم در رفع ظلم)

- (۱) آنکه خلاف حق است آن ظلم است
- (۲) آدم باید دشمن ظلم باشد و در هر جا که ظلم ببیند باید با تمام قدرت خود
- (۳) بتمام رفع آن ظلم بپردازد
- (۴) ظلم تحریب دنیا است
- (۵) ظلم در هر جا و هر کس که در دنیا دفع آن بر آدم واجب است
- (۶) آن ظلم که شقیق و نیکند و آن ظلم که بدو بزرگتر است آدم نخواهد بود زیرا
- (۷) دفع هر دو واجب است

- (۶) ظلم کردن بر آدم بهر نیت هر آدم در نیت که کند از او و بر هر یک از او
 (۷) دفع ظلم ممکن نیست مگر بهر دوگان
 (۸) مردان غیر شر است به هر ظلم و جهل به هر ظلم
 (۹) در میان هر طایفه که مردان بنای ممکن نیست که در آن طایفه منهاط باشد
 (۱۰) از ظلم هرگز حرف آدم نیست حرف آدم باید بنیاد باشد که نمیکنند در ظلم بکنند
 (۱۱) سکوت در ظلم منهاط بر در است
 (۱۲) آدم باید اقله زمانه بگذارد که مگر ظلم است
 (۱۳) در برابر آدم که نیت که دوستی با آدم باید حکم دشمن هر دو در ظلم باشد
 (۱۴) کسر که بظلم عداوت نداشته بنیاد هر دو است از جوا است بر است
 (۱۵) هر کس که ظلم را دفع بکند شهرت که دنیا را بظلم داده باشد
 (۱۶) خوش بکل کسر که ظلم نمیکند و هزار بار خوش بکل کس که بهر دو ظلم میزند
 (۱۷) مردان بنیان ظلم دنیا است
 (۱۸) بدون مردان دنیا که اوست محال است
 (۱۹) ظلم که بود در در آید محض است که آن ظلم را عفو بکند
 (۲۰) که ظلم که بهر یک در در آورند ابد نمیتوان آن را عفو بکند و شرف اوست
 در وجود تو به است باید در دفع ظلم و در دفع ظلم با تمام قدرت جزو جهل باشد
 (۲۱) باید انقدر شعور داشته باشد که بفهمد که هر ظلم که در یک ملک میکند و در دنیا
 ممکن نیست که آن ظلم بکشد آن ملک را به دفع ظلم و آنچه را به دفع ظلم میکند
 ممکن است که با مال را به هر یک از اهل آن ملک بکند

- (۲۲) چاره ظلم و قربان است که راجع به هر نیت بکنند ظلم بر رسد
 چه بر آن که بکند
 (۲۳) لغت بر ظلم نیست معنی بهر دو در ظلم است
 (۲۴) در دوای آدم باید این باشد لغت بر ظلم و آفرین بر دوگان
 (نصرت هشتم در بیان کیفیت چهارم)
 (۱) اتفاق بهر دو در بنیان ظلم و باید آید و نیات
 (۲) آدم بهر نیت خود را در دنیا بهر نیت که دارد مگر با اتفاق
 (۳) آدم بکل عفو و بکل طبیعت خود باید با آدم متفق باشد
 (۴) در هر یک از طرفین بهر دو مردان است و ممکن هر دو قدرت مردان
 و مگر که تا بروز بکنند که مردان اهل ملک طایفه در عالم اتفاق جمع شود
 (۵) اتفاق بنیان ظلم است
 (۶) کسر که بهر نیت آدم متفق بنیاد آدم نیست
 (۷) اتفاق قضا بدل و نیت زن است هر کس خود را از اتفاق اوست
 خارج سازد بدو اوست بهر دو که قضا بر خود را خراب و کسر ظلم را عفو بکند
 (۸) بدو نیت دشمن هر دو است که منتهی به اتفاق اوست بر نیت زیر که اتفاق با نیت اوست
 (نصرت نهم در بیان کیفیت پنجم در طلب علم)
 (۱) خدا بنیاد هر چه چشم که است فرموده است که چشم طاهرین و دیگر بصیرت
 منور باشد در عالم طاهر که بهر دو در است در هر یک از نیت منور می جمع
 ان حقایق است که خداوند کرام از نور حقیقت قوت بصیرت بر آن است

در هر یک از نیت منور می جمع

(۲) در دنیا اینقدر نعمت کجای برزخ کرده گفت از پر تو ثواب علم است -
 (۳) این تا ثواب از علم نرسیده است ممکن نیست که سفر و قصد بهر خود را
 برآید درک نماید

- (۴) رسیدن به علم موقوف به جهاد باطنی است
 (۵) هر کس طالب علم نیست مجرب برسانه که طالب پناه نماند
 (۶) حکما باید طالب علم باشد
 (۷) اذنب علم در دنیا شریف است
 (۸) دنیا شریفه مجمع از رزق است
 (۹) مشا رتبه اذیت رسیدن به دنیا شریفه است
 (۱۰) دنیا شریفه عالم را احاطه دارد
 (۱۱) هیچ کس ثواب دنیا علم را نخواهد دید مگر آدم

(نظر هشتم در بیان تکلیف هشتم در ترویج)

- (۱) تکلیف این است که خود را آتم بکنه تکلیف آدم است که دیگران را آتم بکنه
 (۲) سفر و قدرت اذیت است که باید بعد از آدم را از یاد بکنه
 (۳) آدم باید هر چه که تواند اذیت را ترویج دهد
 (۴) آدم کار است که در جهان حوزا وقف ترویج اذیت بکنه
 (۵) نجات دنیا موقوف به ترویج اذیت است
 (نظر نهم در بیان تکلیف نهم در حفظ نظام)

(۱) آدم بالاتر از ضعیف است قدرت اذیت در بر داشت افراد اذیت است

(۲) دریافت افراد اذیت ممکن نیست مگر با استقرار یک نظام
 (۳) نظام اذیت عبارت از اکثران قواعد که بجهت وصول بر داشت اذیت وضع شده است
 (۴) در هر چند روز برای حفظ موافقت اذیت یک نظام مرسوم است

(۵) جنبه نظام اذیت در دنیا شریفه است
 (۶) بدون نظام اذیت افراد اذیت همیشه در هر کجا و همیشه طعم بهایم این خواهد بود
 (۷) نجات اذیت موقوف به حفظ نظام اذیت است

(۸) حفظ و تألیف و استقامت با این نظام بر آدم واجب است
(جز و دویم در قواعد نظام ششمین بر سر آمده)

(نظر دهم در قواعد نظام)

- (۱) قواعد نظام غیر صالحه قدرت اذیت
 (۲) بدون قواعد نظام نیست بدون نظام نه اتفاق است و نه اذیت
 (۳) خیال ممکن که متابعت قواعد نظام خارج از لزوم اذیت است
 (۴) در هر نقطه قواعد نظام حکم است
 (۵) هر قدر در عالم اذیت با برور صالحه و لزوم قواعد نظام در نظر تو بیشتر جلوه خواهد کرد
 (۶) اتفاق اذیت هر جا است که برادر این قواعد نباشد است هر ایراد که بر یک نقطه
 این قواعد کبر و شرف خواهد بود که یک است هرات را عزاب کبر و شرف بکنه بکنه
 در عرض آن عزاب یک نقطه را تغییر نماند
 (۷) در ایرادات خود نمیشود که و با آنکه اینچه حال به آنکه بر تو بیشتر از این خواهد داشت

و آنچه حاصل از منبر یک دفتر با فوق آنرا خواهد دید

(۱) قواعد نظام را در این شریفه ملحق فرموده اند

(۲) آنچه هست در زمینه شریفه است

(۳) تا منبر کو ابرویه . تا منبر کو ابرویه . و کو ابرویه که بقواعد نظام

(نظم جرم در شرایط آدیت)

(آدیت در عالم نظام به شرط دارد)

(۱) ارتباط

(۲) استمرار

(۳) تواتر

(نظم نسیم در بیان ارتباط)

(۱) آدم باید به تفاهت لطیف اتفاق با عالم آدیت یک نظر داشته باشد

(۲) حفظ در روابط احوال آدیت با عالم آدیت محقق می شود که از جانب

او میسر می شود از راه خدمت نامور شده اند

(۳) بقسم این نامورین این است

(۴) ارتباط در عالم نظام به تواتر و تواتر یک این مضمون

(۵) هر آدم به یک این مضمون داشته باشد

(۶) این دایره است بیان آدم و عالم فوق آدیت

(۷) این یک از ارتباط اتفاق آدیت است

(۸) مگر که این نداشته باشد از اتفاق آدیت خارج است

(۹) این در هر بابی باید او را محترم داشت

(۱۰) بدون این ارتباط نیست و بدون ارتباط اتفاق و بدون اتفاق آدیت

(۱۱) آدم باید اسم این خود را هرگز نبردند مگر باذن این

(۱۲) آدم باید آنچه را این خود بشود هیچ کس نبردند مگر باذن این

(نظم حسام در بیان اقرار)

(۱) اقرار منظر اعتراف به آدیت خود

(۲) مضمون اقرار از اقرار است (خ اقرار یکم که آدم هستم)

(۳) هر کس بخواد در آدیت بود این مضمون را پیش این خود بنویسد

(۴) آدم باید در هیچ موقع از اقرار به آدیت خود مضایقه نداشته باشد

(نظم پنجم در بیان تواتر)

(۱) آدم باید ابرار تکالیف آدیت را موافق اصل آدیت بجا آورد

سین بر عهد خود واجب بود

(۲) مضمون تواتر در قرار نیست

(خ که آدم هستم در حضور خداوند عالم در رواج نبی رسالت و...

مقرین و ادب این در این مکان مقرر شد که هر کس در این تواتر

که همیشه آدم باشم و تکالیف آدیت را موافق آدیت که شفا

و تحریر از مجمع مقرر شد و می شود و خواهد شد مالا و جانا اجرا

بدارم و اگر از این تواتر خود مقرر شد مضمون از آن و آید و در هر

خداوند لا شریک له باشم

(۳) هر کس بخواند دهن را در آیت بقدر مضمون تهتة فوق و دینش این خود برین
خود را بر لب زد

(فصل ششم در طریقه تربیت)

(۱) در تربیت آدیت سه طریقه است

(الف طریق تربیت بر پایه طریقت و سبک است)

(۲) تربیت بر پایه طریقت و سبک است

(۳) تربیت بر پایه طریقت و سبک است

(۴) تربیت بر پایه طریقت و سبک است

(۵) اگر چه در این آدیت خود را در هر یک از این سه طریق بهر چه و در هرگاه آدمی خواند در این هر سه طریق مقام برینند و یک از آنها الله باشد که

(۶) باید که در این مقام بهر چه و در هر یک از این سه طریق مقام

(۷) هر که خواند در این مقام بهر چه و در هر یک از این سه طریق مقام

و او را ابد است و دهن را در آیت سبک

(فصل هفتم در طریقه تربیت)

(۱) آدمی باید در هر یک از این سه طریق و در هر یک از این سه طریق

(۲) تربیت بر پایه طریقت و سبک است

بر پایه طریقت و سبک است

(۳) آدمی باید در هر یک از این سه طریق و در هر یک از این سه طریق

(۴) هر که خواند در این مقام بهر چه و در هر یک از این سه طریق مقام

(۵) بهترین این است که آدمی دیگر را آدمی کند

(فصل ششم در طریقه تقویت)

(۱) آدمی باید به قدری که بتواند از راه خود صرف تقویت آدیت بسازد

(۲) هر که تقویت است که آدمی ازین راه در راه آدیت بهر چه و در هر یک از این سه طریق

(۳) در وجه تقویت که باید تربیت این با و این در این سه طریق

(۴) در وجه تقویت که باید صرف تقویت آدیت بود

(۵) در این سه طریق مستقر از هر یک از این سه طریق

تشیف در هر یک از این سه طریق

(۶) هر که از این راه در هر یک از این سه طریق

آدیت را خواند از این راه که وجود او بهر چه و در هر یک از این سه طریق

خبر را از این راه که وجود او بهر چه و در هر یک از این سه طریق

نمونه از این سه طریق

(فصل هفتم در طریقه تربیت)

(۱) تربیت بر پایه طریقت و سبک است

تربیت بر پایه طریقت و سبک است

(۲) تربیت بر پایه طریقت و سبک است

(۳) در وجه تقویت که باید صرف تقویت آدیت بود

(فصل ششم در طریقه تربیت)

(۱) جامع عبارت از این است که آدمی در هر یک از این سه طریق

- (۲) افعال جامع در هر جا که جمع باشد واجب است
 (۳) از ترتیب جامع باید استقام اتفاق افعال و نسبت به صورت مقصود باشد
 (۴) در جامع باید از هیچ مطهر نگردد مگر از علم و ادبیت
 (۵) مگر که آدم نسبت نباید و هنر جامع بود
 (۶) در هر جامع باید یک این کسب داشته باشد
 (۷) آدم باید و افعال افعال یک جامع باشد
 (۸) مگر که داخل افعال یک جامع نیست از اتفاق ادبیت خارج است
 (۹) آدم مختار است بهر جامع که نخواهد بود اما باید از افعال جامع این خود باشد
 (۱۰) افعال یک جامع باید اقلاً با هر یک که در جامع خود جمع شوند
 (۱۱) مطابق و اقلاً که در جامع باید در خارج کفایت کند
 (۱۲) عدد افعال یک جامع باید نه از هر یک که در جامع چهار بیشتر باشد
 (۱۳) عدد آدمها هر قدر در جامع بیشتر باشد از ادبیت و در جامع بیشتر برود خواهد بود
 (۱۴) آدم هر قدر در جامع بیشتر برود سعادت مقصود نزدیک تر می شود
 (۱۵) جامع در ادبیت است
 (۱۶) جامع محض در ارتباط و بیان قدرت ادبیت است
 (۱۷) جامع باید کلاً با یکدیگر متحد و در اکثر حرکات خود کلاً با هر یک که مقصود عام باشد
 (۱۸) مگر که مندرک و فرایده مقصود جامع را نفهمد از مندرک ادبیت هم نفهمیده است
 (۱۹) این هر جامع خود را مقصود و با اثر مطلق آن جامع است
 (فصل یازدهم در ورودن به اتم ادبیت)

- (۱) هر که بخواهد در ادبیت شود باید که از اتم ادبیت و این خود را در
 دنیا در بشران این باید با ادبیت خدا را در جنبه مصلحت و حق و غیره
 در نظر نمی کشد باید در بشران این مقصد ادبیت را باین مصلحت نباید
 (۲) هر که این شرط را در بشران این خود را در ادبیت این باید ادبیت او را
 نصیحت و او را در ادبیت افعال جامع خود مقصود
 (۳) نصیحت این با ادبیت نصیحت باید باین مصلحت باشد — بلکه این
 ادبیت اتم به ادبیت و نصیحت درم و حکم اجازه که از مدینه
 شریف می رسیده است تو را در افعال اتفاق ادبیت می رسد
 (۴) به کتب مگر که بعد از در نظر شدن به ادبیت یا بواسطه با اتفاق خود را
 ادبیت خارج بود
 (۵) ادبیت مبنیان کمال سعادت دنیا و آخرت است
 (۶) و در هر یک که آدم باشد
 (فصل هجدهم در بیان اتم سعادت)
 (۱) سعادت ادبیت رسیدن به مدینه شریف است
 (۲) راه این مقصود عالم محض است
 (۳) یعنی این راه ممکن نیست که با ادبیت
 (۴) این در هر عالم نظام مصلحت ادبیت است
 (۵) تا آدم از این خود یک مگر که مختصر نه داشته باشد راه مقصود
 ابتدا از راه او باز نخواهد شد

(۶) اجماعاً سعادت است که از آن حضرت است که این آدم میبرد که راه دین را نبرد
از برای او باز نماید

(۷) این اجماعاً سعادت است که از آن بزرگوار میبرد که این سعادت باشد

(۸) آدم تا تکلیف آدیت را در دست نگیرد و یا ترافه در طبع آدیت
قدم نراند متقی اجماعاً سعادت خواهد بود

(۹) اجماعاً سعادت باید سینه محکم آدیت باشد

(۱۰) هرگاه این کبر که متقی باشد اجماعاً سعادت در جهان این خائن و
زاد بر آدیت خارج است

(نظر سیزدهم در شناختن آدم)

(۱) هرگاه هر کس گفت که آدم است باید او را آدم دانست

(۲) هر کس ضمن توبه آدیت را بنیان دارد باید آدم دانست

(۳) هر کس که از انصار آدیت را با بانی خود خبر کرد او را باید آدم دانست

(۴) هر کس که یک این آدیت را تصدیق کرد او را باید آدم دانست

(۵) هر کس صد آدیت را از اهل حق با خبر خواند باید او را آدم دانست

(۶) هر کس گفت لا اله الا الله باید او را آدم دانست

(۷) هر کس گفت یا الله باید او را آدم دانست

(۸) شرایط فوق سعادت را هر آدیت است

(۹) هر کس که از سعادت را با هر کرد باید او را آدم دانست و هر یک که آدیت
خود را انکار کند آدم است

(۱۰) سعادت است که از آدم هر چه نوشته شود لفظ (یس) که

هر کس ل ی س بنویسد نوشته شود یا عدد افکار که صد است (۱۰۰)

سعادت است شناختن آدم و یکدیگر را هر کس بخواند خود را با دهان دانست

در اتم مقامات باید به تربیت نینماید (یا الله الا اله الا الله)

بعد از ادای سعادت فوق باید دست راست گشت سببه نینماید

دست چپ خود را ببرد — طرف مقابل اگر آدم باشد در جواب

او بگوید (سبحان الله لا اله الا الله محمد رسول الله) بعد از آن

چپ خود گشت سببه دست راست خود را بگیرد

در نوشته جات سعادت لفظ سلام یا عددان (۱۳۱)

(نظر چهاردهم در انکار آدیت)

(۱) هر کس گفت که آدم نیست او را آدم نیست

(۲) هر کس از اتفاق آدیت خارج شود او را آدم نیست

(۳) هر کس بطور انکار بر خلاف تکلیف آدیت رفتار کند او را آدم نیست

(۴) هر کس بقبول آدیت متوجه شود یا مخالف آدیت باشد او را آدم نیست

(۵) هر کس از آدیت خود بنی حیوانات کرد و دوانه باید در حال با وجود کرد

(۶) هر کس آدیت را از سعادت کرد او را آدیت دنیا و دشمن سعادت

(نظر پانزدهم در تکلیف و شرایط)

(۱) این باید که محبت مخصوص از جانب او یا بر سر علم متین نباشد

(۲) هر کس در حق که بکشد خود را این آدیت نراند او را دشمن آدیت است

و در حق او را آدم است

- (۳) این باید در اکثر صفات جمیع شش آدیت باشد
 (۴) این باید هم مرتبه و هم مقدار و هم مبدء باشد
 (۵) تا صورتی منضم عبارت از ترتیب و حفظ ترتیب جمیع
 (۶) این باید حکما یک جمیع منضم داشته باشد
 (۷) این در هر حال که آفات کند باید آنجا یک جمیع ترتیب باشد
 (۸) در صفات آدیت بالاتر از نظام و حفظ ترتیب جمیع غیر ترتیب
 (۹) این باید شب و روز موافق نظم و از دید روش جمیع خود باشد
 (۱۰) این باید در هر جمیع از یک باشد تفاوت داشته باشد
 (۱۱) این باید اقله هفت یک دفعه و هر جمیع در یک مرتبه باشد
 (۱۲) این باید باین صورت آدیت را خواه در جمیع خواه در هر حال تقدر باشد
 بزبان خنجر حال و خاطر ن این جمیع نماید
 (۱۳) باین صورت آدیت باید به ریح مناسب حال مستمع باشد
 (۱۴) این باید در احوال و احوال قدرت بقدر قوه مراتب شرایط است باشد
 (۱۵) این در اکثر مطالب آدیت باید کما ینال تواند و ترتیب و از اول نهایت
 موافقت تابع با خود باشد
 (۱۶) این باید هر نوع باشد و وجهی که در طریق تقویت از اجزاء آدیت
 و مصدر نه با تمام توسط با خود بخواند بدین ترتیب باشد
 (۱۷) این عبارتست در اینکه هر کس مخالف آدیت رفتار کند اول از اتفاق
 آدیت اخراج کند

- (۱۸) در کلامیک آدم از این خود اجازه بخواند که این دیگر خست کینه
 اجانب خود را در صورتی که فایده نماید مضایقه ننماید
 (۱۹) این در عالم آدیت چه در جمیع و چه در خارج هر چه گوید و هر چه
 اتفاق بشود که متعلق بآدیت باشد بی آنکه از نظر بهادر و مطلع باشد
 (فصل ششم نظام در خاتم)
- (۱) از صاحب شور اگر این را در ابدیت مدخله نموده آدن تویک ند
 اقرار اتفاق آدیت است
 (۲) شصت که منضم و مقصود آدیت را بی آنکه در یک باشد محال است که بی
 وجان خود را در تقاضای آدیت نماید
 (۳) اگر از قبیل آدیت تردید در او و ایراد در او باشد باید که ایراد
 از نفس جلد است
 (۴) در نظام آدیت نقطه نیست که جمیع بر رزق باشد
 (۵) در آدیت هم غیر گواهی است که بقدر ذره خلاف حق آدم یا خلاف
 شریعت خدا باشد
 (۶) آنچه خلاف شریعت است آن خلاف آدیت است
 (۷) آدیت غیر حفظ و یا است آدیت غیر ضلالت دنیا
 (۸) آدم غیر طریقی است حقیق آدم غیر نکات دنیا
 (۹) خدا نور از برای دنیا فرمیده است خدا بتو در دنیا مامور نیست
 مهم است تا صورتی تو آدم شدن تو است

(۱۰) اگر ظلم بهتر بر رخصه و آدم بشود . اگر مظلوم بهتر بر حق بخود آدم بشود
اگر آسمان بهتر بر قلم کن رحمت اینده مخلوق بپره و آدم بشود . بهین
در اطراف چه بنا و چه ذلت و چه ظلم بر مظلوم اند

(۱۱) غیر این اوضاع نسبت به آدمیت نیست

(۱۲) مگر از آدمیت نه تنها چه خواهد شد . اگر تو نه تنها نظام اتفاق تو را بهتر
آدمیت جمع خواهد کرد اگر وضعیست بهتر نظام آدمیت تو را خواهد کرد

(۱۳) آدم بگوید که قدرت آدم در آدمیت نیست

(۱۴) آدم بگوید که آدمیت تو را لازم دارد

(۱۵) با دایره از حد حیات منکر آدمیت خود بهتر

(۱۶) بداند که اگر منکر آدمیت خود با منکر بخت و دین و مومن از دل و آید خواهد بود

(۱۷) سر نوشت جبر و در دنیا بسته یک لفظ نیست اگر بگوید آدم هستم

قدرت آدمیت بهین یک لفظ برابرت افزوده اگر بگوید نه

آدم نیستم بهین یک لفظ به آنکه منقبت بشود بقدر یک منکر مظلوم

به سکه و ظلم ادا کرده

(۱۸) اگر فرد را با غیر منکر بهتر است که تو فهمیده

(۱۹) منکر و مقصد بهتر در دنیا منکر نیست سعادت دنیا و آخرت تو خواهد بود بهین

(۲۰) زمین و آسمان تو منکرده سعادت میدهد

(۲۱) ادراک سعادت تیر سخته خواهد بود مگر از بر آدم

شماره موهو مختصر ذات عالی است
نوشته امانت
جزو اول
بسم الله الرحمن الرحيم

خواب آدم بر لبه امور - تقدیرات و دیوان - در آن ملک -
فلاک مت - که - و کجی پیر از این بوده است - چشم و گوش خود را هر قدر
پرست بند محال است که بر حال این مت ترسم نمیند
و این از ترسم سکت چه صبر در بیان چیز مصاب عام ترسم تر
خواب شاه ابید تا آخری نمر و اثر باند -
نفرماند به شاه به توان کرد - اولاً شاهان نیستند تا با اکرام شاه
باز فرضیه دوستی شاه است که به شاه به مقام کار بر آید
کار و مقام خواب شاه متفکر است - شاه با استقامت و صبر خود و حکم شاه
جامعت این دوستی نصیب نمیشود
از ترسم این رسد شریف و از مقام عاید این غرب ته قطع
کافی دارد از در تجر بات تاریخ و حکم مهر شریف و آخو
سید اند که زندگانه و ترقی به مت هرگز ممکن نیست که باقی
و اتفاق مت در هر عصر صدرت بگیرد مگر به ترسم جوامع -
ترسم جوامع اثر شرط ظهور قدرت مت است

قصرانده که یک مت هرگز سفته نخواهد شد مگر بر ارکان جوامع
لبنه از برابر ارباب هم - از برابر جوینده گان فلاح - از برابر آن
اردواح مکرر که بهمت پاک آرزو کنند اید را این مت است
اقدام ضرات است نیست که در این ملک باغ جامع بشوند - عقر کدام مومن
قلب کدام مومن در مقبر سعادت جان ضرات می تواند به حشر و کبار
بنشیند - در ایضا این ماموریت تقدیر از قدرتی تر و بدین تر نشسته بنشیند
(سوره عنکرات آیه ۶۹)

والذین جاهدوا فینا لنقض فیهم سبلنا و ان الله جمیع
عده به هر قسم تأییدات روحانی در عالم ظاهر نیز بعد جوامع و ترسم تر
رسید که در تقویت وجود شریف بدل هر نوع همت را بر خود و جهاند
با چنان ترقیات ظاهر و باطن و با آن احوال از که هرگز قبل از
کدام ضرات است که در راه فلاح از برابر یک غم مقتدر است نشود
در هر مقام که بنشیند باندک استقامت بتواند صبر از شنیدن و اقوام
و متقین خود را بر خود جمع نماید و مواضع صبر او نیست یک
جامع صبر ترسم به مد

(سوره شعراء آیه ۲۱۴)

(و اندر عیش و تنگ الاقرین) با چنان تقدیر
با کثیر و در نباط جوامع نصرت است که به ترسم و درایت عالم تر
از حال تصور نماید - شرط نصرت و این از وجود فرزانگی است

که در اعتبار حواس خود را در اشرفات خزان تفوق فزاید —
 جمع آن دقیق که بدین شرف برسد در وقت خود کفایت و بهرین
 خواهد بود — کار امروز اینست — که آدم بیدار بماند و آدم غافل
 جامع تربیت برسد و در امت و دنیا خوب بیداند مطلب را از کجای بید
 شروع نماید — استیلا بر علم چنانچه نهد و علم عالی است

روح منش را در این ملک خفته کرده است
 غاصب آن حقوق ملت ایران را خاک را به جگر بر قیاس ذلت پیری
 بطور محسوس داد اند که این پاره اقصای یک وضع دیگر را خارج
 از ممکنات میدانند

باید اتر بر رخ این غفلت نرم کرد شیشه باید معطر مسته را به تبرج
 بداد و غفلت این حقیقت ساخت — که نه امر محال بهر دست و پا
 این دربار نزلت نیافریده است

در محنت الهی علاوه بر قرب و رفقا در بین دنیا نیز نعمت وافر حق
 آدمین قرار دارد است — که طمان ملک همه را پایال خواص خود نشاند
 در شرح مصائب زبان این نکته را باید دانست مردم غفلت

که دفع این مصائب در دست خود است — و ظهور قدرت است
 ممکن نیست که بشاق ملت

باید در هر گوشه در محسوس بر سر هر منبر به زبان مردم عالی کرد که امروز
 اتفاق ملت شرط ناگزیر بقای اسلام و اقلیت فزاینده حق پرست است

و آن ناسدان که در میان این طوفان جبار قه در اتفاق مست خایه نه فریاد
 گزیده — بلکه ترین جرات دنیا است

اگر حقایق این مصائب را بطریق بیهوشان بفرستد ممکن نیست که تربیت پاک و بهر شرف
 در انفراد طب جان اتفاق نشوند

هر وقت در هر جا که این نوع این مرسته پیدا شود قبر اندامین دایره افغان بهشت
 موقوف بهود بهر جا که تا خواهد بود

به بهرست که تا از سقوت و صفت مردان قهر دست ستم نشوید بی یک از ادب
 صرف آوشت را بهر ادب نخواهد شد

صفت لازم آوشت مان است که کمتر شد آدم بیهوشین طایفه مکرر علم
 مستطاف روح آوشت در دونه جمع زقیات دنیا باشد

آدم بیهوش افغان را بهر سخن فتنه بان که در تقویت این مملکت در سعادت افغان
 آوشت در هیچ قسم فداکاران فتنه نه باشد بان

رسم اعانت در آئین این برست قسم است اعانت اعانت اعانت
 آدم است بهرست که بهر یک از این سه طریق بیکی است باشد که هر که بهر یک از این

سه طریق بهرست خدمت کند وجود به معرفت و از حوزه آوشت غافل
 در مراسم سعادت دم فتنه در کمتر آئین آوشت جرات بخارج صفت است

جرات آوشت مستطاف حقون آدم و آخرین بهرست — بدون جرات
 نازده گاه است نه آوشت نه جرات نه اسلام

در تضایع عالم گیر اندام را در شرف که از بهر این است بهرست از همه دشمنان

جان آتش شمع است اینست — این آتش آسمان را که طالعان ترک می نمایند
در قلب این است خدا بکلی غایب می شود باید چنان آذوقه آذوقه را در این
ملک شمع شمع

شرف آدمیت زین آسمانست — آدم باید این شرافت ذات خود را بستر
بشناسد — آدم باید از آذوقه خود به جا نماند

کمر که از آذوقه خود ببرد نه آدم است نه قابری آدمیت — آدم باید در آتش درود
خود ببرد اخوان بقصد صدقیت خود را در محله این بقیدین نهاده
کسر که در قلب خود از آذوقه جز می کند باید بکلی را بگوید نه آدم نیست —

آتش که از آذوقه خود آتش است و آدمیت خود را خواهد در آتش و خواهد در آتش
و بکبر شهادت الله اکبر نصیحت کرد اگر نسبت به آدمیت جدا باشد که کتب
خیانت بود اسم آن زندیق و وجود آن دشمن است بشر عالم را باید از آذوقه
از صف آدمیت محروم کرد

خارج از جهان جوان ندارد در این عهد قدم یک جنس دیگر است که دین دانی
دنا سر خود را بطنی صاحب مومدم تقیم رؤسای علم باشد و دناست بستر خود
آتش بر قسم آذوقه خلق و در آتش رذات و روان قرار داده اند —
این جنس مکرده را باید از این مکره غیرت پرور بکلی بر رگها برداشت

نقطه در درون تن در رواق غالب باید ایشان را بجا میست گفت است
که آن قسم علم بر سر چه قدر ضایع روح اسلام و چه درجه شایسته است خود را
بهرام این بخت است که شرف دنیا را در انحصار این کثافت انصاف
و روان بدهند

دیج غریبند که خارج از این بخت از این در دنیا چه بهتر و چه بد است
بهم خبر ندارند که علاوه بر ذوقیات حایه دنیا ادب اسلام از در دست پند
بر آدم چه فواید از معلم داده اند از لغات و از شکست آن حرات حق که شمع
انسیه جمع علم است بکلی غایب شده باید حواس ایشان را بقدرة
بر این فهم اکبر جمع کرد باید به طریق که ممکن شد بعلوم مردم عالم کرد
که بهترین در ترقی سعادت دنیا و آخرت موقوف بطور حرات حق است

دیکن در ضمن گفت این منبر باید این حقیقت را درست فاطن آن مردم است
که هیچیک از لغات حرات حق را که خود بخود بر زبان نخواهد کرد و ظهور این پس
رحمان با قضا رحمت باشد حکما ناچار منوط خواهد بود مبر استحقاق فاضلین
یقین است که هر از این مردان ندانند که حرات حق فیض چه

جواب در شرح این مسئله مستقیما راجع به معرفت علم اسلام است — علم اسلام تمام
مختصر حق و محو آن در اسباب باشد این از این مسئله حرات حق معلوم دنیا است
و آنچه بتوان در هر جا نصیحت کرد نیست که کلمات احکام شریعت در روح و جان
عالم از آتش آتش راجع به این مسئله حرات حق است

بمهریت جمع انبیا و فقیه نقیذات این فهم جمع است در کتب شریعت
تفصیلات که نصیحت این فهم اکبر باشد کمتر آنکه اظهار جمع بران فقیه
عالم حکما در این هر وقت و هر جا در ظاهر و باطن مروج است حرات حق
و از روز مسلم کائنات است که دنیا آرام نخواهد گرفت و سال قدرت نهانی
ظاهر خواهد شد که بر از استقرار حرات حق

و چون صفت از سادات چنانکه از غرض که صفت نه به آن ممکن نخواهد بود که بخواهد
جامعت این اعم از این صفت نیز از زبان اعلام و تأکید مینماید که در این آیه که
تا به آخر فریضه هر سال است که به ثبات قدرت خود متوقف است و این
تأیید که از هر جهت به باب فلاح قاصد بود

حضر از عقول مجربان اصرار خواهند کرد که کمتر تر است در هر جهت را یک دفعه
در یک مبحث بفرماید

باید بماند حال که در باب علم بر جبهه چنانکه ثابت است تا یک نفس
در برابر حکمت و قدرت است که بر بطریق و این نیز که حکمت است از باب فلاح
(سروده عمران آیه ۱۷۳)

(وَمَا كَانَ لَطُلُوعُكَ عَلَى الْعِيبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُخَيِّطُ مِمَّنْ يَسْلُكُ لِنَبِيِّهِ)
لغیر اینها ص و دیگر که بیان چنین خواهد گفت که به جهت و اینست که رسید ایم
خط این چهار است که تفهیم اند در این سرفراز بیان دارند
باین نوع چنانکه که میفرماید آمدند نباید وقت را ضایع کرد - زیرا که اینها
سراسر حوز را با خود میزنند

(سروده عیسی آیه ۱۲)

(وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَانْقَالَتْ مَعَهُ)

در این صفات یک خط دیگر است که قطعا حواس را از کبریات صفت او را
بنا یک عادت قدیم قاطعه بود در تفسیر سایر هر مطلبی که بخواهد بفرماید
عرض طلب حقیقت حوز را در وقت صفات نظر مینماید

شیخ منت که در این مسئله از معانی مطلب صرف نظر نموده به هر اشیاء موقوفه
عزق با خات و اهر خواهند

باید احوال هر اثر را از دو متغیر است که در این مسئله کفایت خروج از میان
تغییرات مطلب است و اینها را باید روشن است که بدون هیچ احتیاج یا -
اعتبار اصرار - خود مطلب در نظر هر چند و در حقیقت خود خواهد بود
و حاضر جلوه همین سرفراز است که او را سرفراز و در همین سرفراز است
و خود حوز را از هر دایره ظاهر بر سر - ضرایب و رسم حوز را از نظر
کفایت محو کند

در این تحقیق مطلب و اثبات صفا مستعد چه عرصه بهتر از این که در
مقام سینه که مطلب سرفراز و سرفراز است و در میان باشد
که صفت این تحقیق از برای کلام سرفراز و سرفراز است که کلام است
مسئله که در نظر سرفراز و سرفراز است که خواهد بود سرفراز است -
چون این سرفراز است که در وقت کلمات ظلم از فراید الشان سرفراز است
از قواعد تربیت اتفاق تا بالمره بر دل و ضربانها

همچنین این نیز که حکمت تربیت جامعیت از اصرار اسلام
نکته که از معجزات سرفراز است

در اسلام هم صفت است که سرفراز تربیت نبانی -
(جهاد بر تربیت است) نماز جامعیت بر تربیت (موهبت اسلام)
در حوز رعایت شرایط تربیت است (در سرفراز و در سرفراز)

دقیق و ابرار این ترتیب را محض تدبیر از لفظ جباران عهد پوشیده داشته اند
ولیکن در هر اقیم اقدار این دست هر پیران طریقت همه وقت در بطن
مغز و سر و ج این ترتیب است بهمان

در هر لفظ از زمین هر وقت که غیرت اسلام یک جوش داشته به تخریک و
کبر است این ترتیب است بهر حال حقیر چون ثابت کرد که الله آن حقوق
آفرین که هر قاصد در لفظ قدرت حاجت صاحب شده اند از بیان
میان ترتیب است چنانچه است که در اصل اسلام افکار کرده اند

در این عصر بطوریکه مستقیم جمع کل دنیا است اینست که در این زمان دفع استیلا
علم ممکن نبوده و ممکن نخواهد بود مگر با حیا و این اسم اتفاق که در حق
بزار حکمت خفته تا این عهد رسیده و حالا این سلسله ترفیع بتدریج در این
صفات ظاهر و شریک زد و کدام حقیر و کدام علم است که معانی و فواید
این ترتیب را از هر جهت بد و در صحت بنا

در همین اواخر عهد بهر تقدیر بطور علم و با همه بیان منت بستم جان فتنه
بجایک از حرکات خلق نمر نه بخشید

سبقت اینکه همه این حرکات به ترتیب بهر و آنگاه هم در این ملک
چه علم است پرورد و چه مردمان غیر متفهم منته که نظر و هنرشان
لفظ به فایده و محض اینکه به غیر از قدرت و تربیت و قاصد از سلسله
اتفاق حرکت میکنند

چند و درود شما حقان که این کلمات را بخوانید با همه در اسباب

با همه جوش غیرت تا امروز چه توانسته اند بکنند صاحب بر فضیلت و کثرت
خارج از دایره تربیت بهر توان بکنند

با این مرتب . که قدرت دین . که آید این است خارج از تربیت
اتفاق تا ابد از هر کجا آید یافت

چون هر قدر که از این واقعه حشره که امروز بقدر علم مختصر بیان نموده
که گذراند که مردم از اصل اتفاق بود بر نه

به پیوسته آن عباد دین و آن صاحب غیرت که فی الجمله از اتفاق میگویند
اتفاق را بجه شفا و تضرع بنده در بدر دهم — همین که حرکت دین

بهر از انداز هر فرشته اعلام میکنند که امروز در این ملک از زبان هر ذر
او تین فریضه دین و او تین تیر حقیر است که سحر و فواید را در این ترتیب

اتفاق تا به هر تدبیر که در هر دو در قیاس است یک روز از در و کار گزین
امروز که خلق این ملک است این را بزرگ نفس سحر و قدرت این ترتیب است

نقصند کدام گروه با و کدام نیست کبر است که با شرف و جان سواد کرام
مرتفع و بیشتر نشود

و چه جای تعجب که ملک نعمات عالم همین مجلس و همین نظر شود از در این
این را جان قدرت جان آردا محض فایده فرموده باشند

(سوره نمل آیه ۲)

(يُنْزِلُ الْمَلَكُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ) —

جنر و ثانی

جناب این جان فزون و ایر بر تفتت است طلب بود . کلام طراح مقام
اثاث و مختصر ثقیل ثبات

این رسام در هر جا و هر اسم و هر وسیله که بدست جناب بی رسیده باشد بداند
که با شرف و کثرت تقدیر و حکم ترتیبات او بسیار معرفت بود
موتکین اثاث بدست و آنگاه قطع باشد موطن احوال انتخاب بوده اند
فنا بر آن وجود بیکو سرشت از روز تماشای معروف و معلوم مقام ثبات ثبات است
تا بفرمان شریف از در و بسند آن جوهر آینه که از روز در آن تعبیه
مستور به از این دقیقه به بعد عزیز آویزان و بر سر این این مطلق
و ادر با حق است

(لرزه بقره آیه ۹۹)

والله یختص بحیة من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم
مداده بر حقوق اثاث یکم که اجانه خاص شریف تمام درید که زبان آویزان
مست از هر که را که شرف است بداند او را ناپ خود و این آویزان
نصب فرماید

چه حشمت به بند کار که نصب این از اعظم نعمات اوست است
شیوع در روش و کلیه مصالح اوست در دست کفایت اثاث است
لذا در انتخاب این دفتر که بالاتر از آن نباشد بر عهده دیانت خود و آویزان
صفا که لازم که نفر این است و مختصر بر ضمیر بر تفتت مرفعت مرفعت است

امین باید نام صاحب انکار عابد به سطر اشراف اوست و به سطر زینت
اشاره جنس این در این

این باید زید جوان نباشد . امین باید مهر قرانین اوست راجع
مطابق کرده باشد در نصب این قرار یکدست پس از همه به مورد توجیه باشد
دست که شرایط قسم را به نهایت تأکید و به عظمت است لایه که تا به این رسیده
این باید به تمام قدرت خود نزع اوست باشد

ایده عالم در ترویج اوست است ترویج اوست اثرش در این
این کامر در ترویج اوست باید خلایق تدبیر و پندار مردمان باشد
بشرایط خان فضا به نگین در دنیا که بالاتر از علم اسلام دارا حق است باشد
عمر اسلام یکم و صورت سببی در او بسیار است و در کان اتفاق است باشد
در انتخاب این سادات جلیل القدر و کما امر حاضر در وضع خاندان صاحب
کلام را باید به همه شرح داشت

باید به نوع کرم و تقیض فضل و غیرت این را محقق حیات است و
پیش از آن حیات عالم قرار داد در هر ودیة از کمال بر قوم و از غیره ان
هر طبقه انرا مستند نصب شد که همه طمع ستاره است جالب را به
و به تمام استقبال خواهند نمود

هر یک از این را محرم و در هر چه هدیه صدیق شناسید — اما از هر
باشند می فطنت و سعادت هدیه را باید الزم تا به هر یک شرط حیات خود باشد
باید از دو وقت اطراف و از وجبات است سعه آن غرض نمایند —

هم خباب ثانی و سید ائمه من روحا میبود که در وقت زودم حضرت اسم در نزد
شاه روح در پیش حوزة اعداست اینها حوزة آرزو به میب

بهر است که در نزد جان اینها میبود هرگز برزخ نخواهد داشت و بی فتنه نیز
ستغفر از چنان است که بصیرت و دیانت خباب این روح امانت حوزة
و دایم صورت دایم طایق با جبر نخواهد بود و هر کس حضرت آدیت

که نقشه از اینجاست که در حضور اقبال خباب لکنت به نزد است از اینج
قرار خباب نیز مطلع باشی که مویکین و مجرمان آدیت به جاب و روز طبع
حرکات اطراف میست

و در مراقبت مصالح مسلم و حفظ امنیت و جوهر نفی جمع آن خدای که حکمت
و کرامت او را بر سر است در انقباض انوار این مسلم جمع فرموده که با هر چه
پیر سید که جبار خائن است چه خواهد بود

چه طریقی بر آن قصد کرد که آن فریاد که در وقت قطره خون حال
بنا بر آن نسبت باین مسلم نقشه سر سوز مرگ است

اگر چه طرد جان جاذبه بر دوز میکی با این حواس را نباید دقت نظر به این منبر است
زیرا که کبر است نفس اولیاء و با مقام عزل هر جبار جان دشمن بر آدم قهر از روش
سنتی و تفرات (زنده او با یال ذلت) روح او در هر نام گشتار
استه مغاب (استخوان را در کبریت در آلودار)

اسم بهیاد و خیر از جانب اولاد او در لکن آید خواهد بود . . .

(سرده مبارکه بفره آیه ۲۰۸)

اگر چه وقوع جان مصیبت را در مغایر این مسلم ملک به نمرود و لیکن کینه و غلبه بر شر را
شرایط مراقبت آن نباید غفلت نمود مراقبت حرکات آن است که مقصود آن بیگانه
دانت شریف شود و هر حال صاحب امتیاز و کفایت در سکتا در این خواهد بود .

باید در هیچ موقع این را از شرافت و فراغت و تدریس حوزة علم نگذارد
باید در محضرات بقیع با یک خوار حقیقه هر وقت در به دست بر انداخته به حالت
محنت زده با نداشتن در بهید که شان آدیت و سرخیزت در این فداکاری
در راه نجات ملت نیز به

باید در هر ملک کبر است و فضا بر حوزة همه جا اعلام دانت نهی که معتقد به جانت نیست
مقتصد دانت را فغان به مسلم بجز پشتر حق و دستور در قانون سلطنت
اگر رسالت بر آدم جمع حرف دایم از زود میزدند

ولیکن در میان اینها یک تغییر است که بر ابابا تر از همه و در برابر جبهه
بر حوزة نظر آن خباب است و آن تکلیف عبارت از آن خداست و ای که از
مجموعه معانی فون جبر است و اکنون حضرت حق و دین شایسته است
تکلیف آدیت شادان شریف روشن است

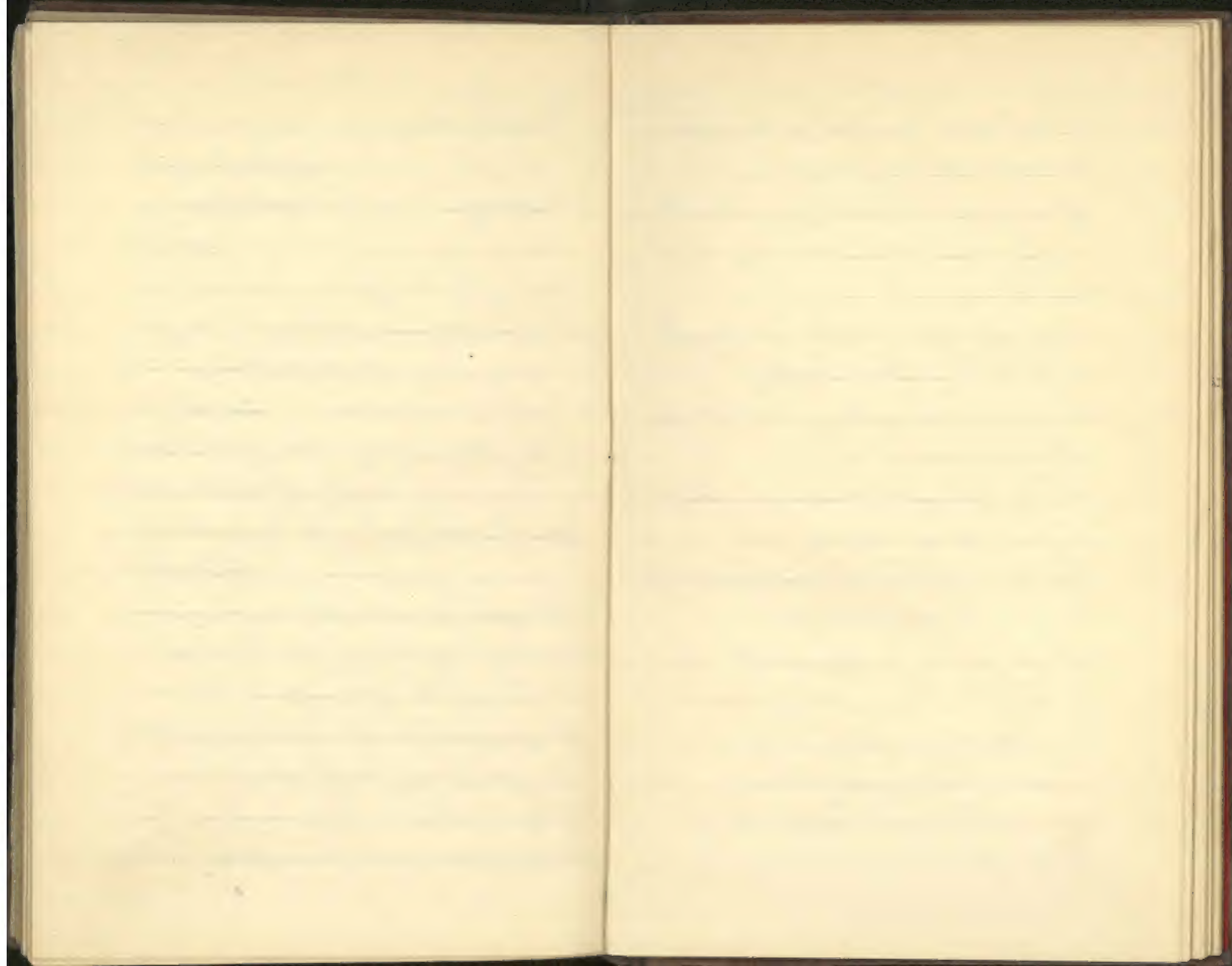
حضرت این منت مستمند و تعجب این اتفاق جانت بخیر امروز اقدس فرغی است
چه حق خواهد داشت که در راه جان خدمت مقدمه سر آن شراره هرات
بنا که اذن در قلب خود حیس بنیاید یک دقیقه خاموش بگذارد . . .
به روز این فقط غیر در زبان شما بجز کفران حق چه من خواهد داشت —
چه خد تر است که در اشل در دنیا ظاهر نشاید آن در باب مسلم که از این

هر صنف بر صدر آن همه کار را بزرگ بوده بر صفت شما چه استیزار داشته اند
چه فرست و چه رسد تا آن که آنگاه در طواف ثابته بنام
بائع صیت که امروز بواسطه همین ترتیبات جوامع یک عمارت عالی برپا شد
و در این شاه راه نبات تا منزه قدرت وجود خود را تا باج درجه شرافت
صفت مرفع ب زید

از برای یک صفت پاک - از برای یک ذات کرام چه بخار چه ثواب چه ملک
بنا بر آن که بجه خاطر یک مت ظلم اسباب نفیض الیه شود
و اگر امروز در میان وظیفه شریف غفر بخود را و بید فردا جود
صدا مقرر را چه خواهد گفت
غفت و میران کدام یک از دو مقام غفت شما را خواهد پرستانید
(سوره مائده آیه ۱۰۳)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا تَمْلِكُ مِنْ خَلْقٍ إِذَا هَتَفْتُمْ إِلَى اللَّهِ
(مَنْ جَعَلَ جُجَعًا فَيَنْتَكِلُ بِالْكَفَرِ لَعَلَّوْنَ)

در غم محسوس صف حضور را بنی پیام آخر و داع سبیم و قمع این مجلس را هر شایسته
تر این امانت را مقرر جوارید و از برای این از ان وجه
شریف همین قدر بدانید که روح امت خداست
اقتدایات شما و قدرت پروردگار عالم خانی
(سوره تبارک آیه ۱) (تبارک الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير) . .



علیه که در روز دوازدهم که در پیر تین ماه صفر ۱۲۲۳ است
باستان میدان ستایش هر حق کرد

سند کانی که در آنست هر کس را که فرموده اند که در هیچ مورد است این
به نام حق نام

در انبیا و نبوت با آن یک شد و هم فرض کنیم که خدا صبح این سخن
مستین شدن را در ایوان بزرگ بین حارت حضور فرمودند بقرینه بزرگ
تفت هر لفظ بلفظ انبیا و تقریر فرمود

ای حضرات

وقت است بشا بگویم مقصود از این سفر فوق العاده چیست و چه ثمرات
این همه زحمت بفرستادن آورده ام

هم لازم نمیدانم برایش شرح بدهم که در این ایام حیات اگر کار هیچ
مقدمات نشود

در مقدم این سفر چشم خود میباید که ثابت باشد این ملک خارج از این ملک نیست
عدم هر یک که بزرگ و بجزر قرار گرفته اند که بقدر حالت امروزه ما در عصر
تدریس این قریب به هر است . خواه با فقر و روش ترقی دنیا خواه
بهر یک طبع نادر ملک نیست که بسته ادوات ملک را در این حالت
برای آن که ذیل فرایکار جنس را در حق استیلا خود قرار داده اند به بگذراند
کار یک لفظ که اگر نه البته هم غفلت نایم این فراموشی
ترقی دنیا که خواهند آمد و تمام این ملک را خواهد رساند خواه که فرمود

و عهد و پیمان خود خواهند سخت
در مقابل این شبهه باید که دقیقه دقیقه نزدیک سرزد لقیقت چیست باید که
که نام نثر مکرر خارج در ملک ایجاد خود صاحب حق زننگه بایم
در درون سخن به جنبه خود بیاوریم که تا این سوال به جواب نرسد
خواهد گفت تا بر کار را باید برسد است که است

باید امور دولت را نظم داد باید اعراض نفس را کنار گذاشت باید
باید خلق را در این راه تربیت کرد باید ملک را باقیه خزانه را مورد حقوق
حالت و تحت را به حکم نگاه داشت

بر جمیع این توضیح که مطابق حق و در خود فهم هر در شورش فقط یک مدد بود
بگویم چه در ملک است این توضیح را مع عقد و عهد و عهد و عهد و عهد
و در ادب و تفاهات و تفاهات هر که با آن در آن نباشد یک قدر کمتر کرده اند
و کمتر میکنند و هیچ یک در این توضیح هیچ یک در در این بقدر ذره نایب و بختیست
بر این حرف نادر خوب سخن چه خواهد گفت اگر این احکام را نرسیده
بیشتر است که در ملک هیچ یک در این حکام به برتر میخوانند و نشانه
این رسیدیم یک نکته که جمیع معطیات است

باید خود را بر این امر که متصرف هم که در ملک هر که دیده شده که این معنی
و این احکام مدلی موافق قاعده بطور متعین و قرار میماند
در مقابلین واقع و بلکه روم به هر است که امروز دیگر لقیقت این نیست که
نیشیم و این احکام سروده دنیا را پس از آنکه از این شطرنج بازیافته و نه گوییم

سنة مع اروز نیت که بخم تا نایب برادر کفر آیم تر در صحرای جنت برین
 نذر و زیر و بدن انصاف نذر ایم الله عاقبت خواه طالب ترقی خواه
 غریق اغراض نفس خواه تپ است خواه خداست سر حواسست خواه بشار
 همه این نصیحت را بجا می آورند
 و به الله اوست معتر خود را به هدایت نرسدین با همه فراست جهان بطن
 باغ فرید و عظیم باغ گریه مطمین تا امروز توانسته ایم بچسب از این
 انکسار شرم در راه هیچ نقطه ملک مجرب نرم
 در توضیح این عجز نه فرما هنوز یک کلمه حرف که مقید عقربان از نشان نیند
 بیفتد آید ایم که اگر در قصیر جواب امر را بگویم در آخر خواهد گفت
 مسکن نیستیم و غیر توانم ترقی گفتار را از من خود قرار بدهم
 این حرف بقدر قسم است که از شنیدنش جان خواهد بود که عقرب دنیا کجاست در
 جنت یا دوزخ است
 بچه کفر مشیخ جوان گفت اسلام مخالف ترقی است که ایم آید نیست که بقدر کلام
 برقع و محراب است اینانی
 و اگر کدام الحق گفته است که باید بودیم همه رسالت و عبادت تا به راه افتادیم
 مرضی از باب ترقی است که احکام دین ما همان است ترقی است که اگر ترقی
 متفقاً بنیای اسلام فرقه اند و دیگران است اینها قدرت خود شده اند
 ایم که عقرب دین خواهد بود الله این معتر ترقی معتر در لندن چه از زابون
 با در یک افتد نایب

بر سر این حقایق بنگار چه ضرور که پیش از این متعذر بودیم هرگز نیست
 که امروز متحقق است دست و دست الله ما در معضرت ترقی و خط است و ممکن نیست
 که رحمت الهی بجهت نجات ما را هر یک که گمراشته ایم
 لهذا اکنون از ان ایضاً که در گذشته است ترمیم شده اند و از همه شک برود
 نجات در دست است در عالم این نیست خوانند و بسته دانست میام و بعد از این
 قدرت سلطنت بشما میگویم که بروید و بر این دفع این مصیبت که ما را از هر طرف احاطه
 دارد راه خلاصه یقیناً در دایره علوم دنیا موجود است موافق عقرب علم و علم
 خود متعذر نایب
 در این مقام خطیر که متعین حیات است در دست این گفته ایم چه عده درایت
 رفیرت نماند و جیب میدانم که بعد از این عمر در دست به ترقی این نصیحت مسکون
 که چند هزار سال ما را متعذر کفر پیش از این نصیحت میکند
 رفت است که امروز عصر فاطمه از این عمر در دوران علوم دفع که کرده این را این دنیا
 تا زابون ما به جبر است و نشسته در این ترقی این یک طبع با معتر جبر است و پسر
 نجیب دنیا متعذر نایب و معسر صرف و در دست به ترقی حواسست و از دیگر ترقی را
 بطور روشن و صریح است عمر در این مجلس عرضه بداریم
 و در که طبع هر یک از حاضران به راه با وضاحت و در دست غیر تمجید عالم مجتهدین
 جامع ترقی است هر طریقی که موافق آراء متقدمان و عقربان است ان و زابون
 در باب بقدر که در اینجا دور ایرات مانده ایم بروینا است خواهیم کرد که یک
 بدست و حق است در این یک مرتبه حق شناس ظاهر به قسم نایب است این سر مرد

قباب نجف را به سر برداشته
در جانب این قدم افکند که طرف
ایران را احاطه دارد برعمم همایون
بیشتر که آید و از حال توهم باطنین
بهر درختان ملکوت صفات شریف
نظره ثمرات خزانیه
عزیزات بخش ملکانه وجود مبارک
حق پرست مومنان حقیق
۱۲۱

ندای عدالت

بمجلس وزراء ایران

جز و اول

ادفع ایرات ایست که می پسند
آدیت به درخواستین انتقال از هر طرف
بر این خاک مستند مقرر نباشد

انجام این وضع چه خواهد بود

مطلب مدد است در این راه ایران را خواهد داشت

کجه حق

کلمه حق تعالی که انجیر ایم چشم بزرگم
در این عهد تا یکم قد فکرم است

خواه نصرت کنم خواه مکر بزم
آه شریک دیگر مددگر نه اند
زین به بندهان پیراث حق فراغت از خود قرار بده

دارای درسه دریای شرمه کفایت وزارت

بنیان نی بداند کجه تصرف این ملک به کفایت چه بسته
مراش معلوم آید این چه حقوق است که اگر ایران بدوش

قوانین عدالت اداره شود مقادیر محمولات این خاک هم از بار زنده گ

اگر این ملک از برابر ادبی آید و دنیا یک هزار یکصد و بیست و نه هزار و هشتاد و نه
در روز شود -

مواقی این حساب ادبی را در حق حقوق بنده کائنات امید اند که این
مالک را با اینهمه ثبات خداداد این طور غائب نگذارند -

عموم حال بزرگ این زبیر دیگر را امروز به رفیع مرآت بکفری دل آید
ل تا وقتا اصرام نیستند که مالک خود را موافق قاعده منظم و آید کنند
یا یکم عدالت دیگر می آید و با طغیان ابله و شرار و جبریم

باین منافع و اوقات تا در آن دیگر تکلیف چیست - تکلیف حضرت باید
ایستاد را موافق اصرار این حسنه متنی زنده بیاورد -

حکایت فصل آخر

بدر همین روز به شور و افغانی است که در دنیا آنچه احوال کرد و اینها که در میوه
همه حال که بر آید است

کثرت وقت و احوال طایف از کجاست
در روزی که کار ایشان

در هر ملک که زید که میبندند احوال مردم با قطع زید می شود و در آن ملک قدر
که کار میبندند احوال مردم به آن نسبت کمتر شود
سبب زید و کمر کار در یک ملک چیست

اینچه بجهت علم متفق نیست که در هر ملک که احوال آن ملک بطریقین بداند و این
کار میبندند بهر کارشان حق حوثن خواهد بود خلق آن ملک بهر یک و یک

معیت میروند به کار میروند و بطور جوار این ملک اقامت میروند و این
و صاحب اموال تازه میروند و بر خلاف آن در ملک که مردم بهر یک است که

باشند و اموال حق در دستشان بگیرند و جانی است که مردم بهر یک است
بدون هیچ ملک که اخراج بد میبندند در هر یک ملک که در هر یک مردم

بترند در آن ملک بجز فقر و فاقه و بی سرسری و غیره هیچ اثر و بگویند که
در روزی که ملک تا به آخر آدم در جمع میروند بهر یک بطریقین قرار است

که احوال مناسرت آید و دنیا بر آن تا در آن ملک که در ملک خارج نیست و اینها که
باز در آن در وقت باید اعتراف نمایند که من این ملک در این چه هزار سال

باین مردم هر استی بگویند و اینها که
نعمت متوفیال آن به که جمع ثبات است از آنرا آخر فقط از صفات

تغیر روش نظر باشیم -

لهم بجهت اتفاق بفر از سلاطین و دوز را به فقر و انصاف خود و اینها که
زیر دستان را با یک درجه حفظ که اند و لیکن جان و اقامت اتفاق بفر از دوز

این مطلب منظم که در خارج است با نود و یک بگویند
مقتدر در این ملک که در این دولت سال آخر برضای پسر و دنیا است

که در یک ملک جان و سکونت بفر از دوز که هیچ ایراد و زیاده نیست
بجز اینطور خواهد با انصاف خواهد بود و در اینها که خواه متوفی و است

دوازدهم بر وجهی تر شد

بچه دلیر

بدین که هم زبان عیسوی و فارسی تمام وقت خود مکرر خوانند و در وقت
و سلام بر صاحب بدین دشمن احکام می رسد
و بر خلاف آن صاحب سلام می گوید خود را تا بر پهلای علم و تربیت و دیگر
نویسنده دنیا قرار دادند

یک خط بزرگ در میان این است که از جانب امارت سراسر اسلام
نایب می رود

موقع قیام این خط حالا در طرف ظاهر می شود باید نصرت و تکیه بر اسلام

در برابر قوانین عام حقوق ملت و وقت ادا کرده قرار داد

برگشتن خون تبرایح حرفت اما فرض میکنم که صد نفر از مجتهدین
و فاضلان تمام یک پوشت در یک مجلس می نشینند و قوانین را در برابر
برکت و برتری که باید تدوین کردند گفتگو در این قوانین میجوایز داد

فصل ششم

بچه تریخ ایران در حال محقق رسیدیم که احکام این مجلس را در تمام
هرگز نخواهد بود بعین دید که از روی قوت حق این احکام که در
استان نازل نه هنوز در ملک با بجز نیست

سبب حسرت

اینست که یک کس که مختصر نامه دارد که در برابر مجلس هیئت وزراء می گویند

و حکمت اشعار آن تا روزی که بخیال میباید از وزیران رسید است
نماد کمالی که در فزون دولت دادر کار میباید نیست که اسم که از تقریرین را ببرد
و سرنا صدر اعظم میگذاردند و احوال ادا کرده و مختصر میکنند بر دایره قریب
و به یک دست بر مکتب

در احوال سلطنت شایسته میباید خواستند بتقدیر مجلس فارغ از امور
نصیب نمایند او را از زبان بعضی اینک عدد وزراء را افزای قواعدهای که در
یک ساعت عجب چهره و پناه بفرمان میباید و به رابط با صلاح خود وزیر قرار دادند که
مکرر و بعضی مدتی در وزارت و در شش تحریک مینویسند

در وقت هیئت وزراء این تقاضای هر قدر از هیئت که باید عدد وزراء محدود
اجرای احکام ادا کرده بران مدافعه میباید از مخالفت ایران باید مختصراً و مختصراً
بر وجهی که در زمان مقرر باشد

وزرا باید بر حسب علم و کفایت هم جور و هم انگار و در پیشگاه مجلس قوانین میگویند
در همه فتم و این شرط مطلق است که در این در خدمت دولت تمام شرکت کنند
اقوال و اعمال صدیک باشند

بطوریکه اگر یک از آنها صدر خطای در مرتب قیام بقدر همه وزراء میروند
یک دهنه سوزن شوند

این قوانین فضا است متفق که بنظر ما می رسد اگر کسی که در این مجلس
روزی یک در امور مجلس شرکت و ضایع را در این بنا میباید به انفرادی در
استغفار میباید

میکنند بجز هر اسم در اینست که هر بزرگ اسلام را که کرده اند همین بزرگانی
 و هم که کمتر میباشند بجز نظامی و سیدانند او بزرگ اسلام بود که به اسم
 بزرگتر دنیا و حبیب شده اند

(امیر معروف غنی منکر)

که اسم قاتل هر قتیست که حق کلام و حق را هیچ تر از این بپایان کرده باشند
 و قریب بر این غیب میگویم تقییر معروف و دیگر در برابر این بپایان بپایان
 بر این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 تقییر است بیکه محبتی و این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 عدل بر حق و این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 هر دو بر این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 شیر از عدل و اقرح حرکتی ترقی نشود
 نام خطای و دنیا تر صاحب ایران را از هر که بپایان بپایان بپایان بپایان

تبع از حق هر اسم خوانند یا نه
 اختیار کلام و قلم ظهور بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 در این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 چشم پوشیده بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 ایران اعلام کنند که در این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 هر دو بر این بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
 بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان

(صاحب خدای کلام قطره در ایران چه خواهد بود)
 (تقیر را در هر دو بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان)

۱۳۱

ندای عدالت

بسرود دوم

وضوح

جواب ایشان میگوید که هر آنکه از این راه سرور و عزت خود را میسر کند
 معلوم است که خواهد بود
 چرا که گفت این حرفها در هیچ بابی این ایراد نیست و اینها را خارج از علم است
 به قانع این ایراد بر صفتی است که اینها تا امروز در ملک هرگز نداشتند
 اما اگر در این باب معتقد به خود را قدرتی این ایراد قرار داد بخود
 اینها هرگز نخواهد بود که سیرت و دنیا بعد از جهالت مآب ابد بسته
 هر چه در دنیا آید علم دنیا آدم شود
 و به حذر از دایره اوست به قدر خارج به این
 آن کار را که به مجرای حق تعالی است که تا پروردگار خدای تعالی در حال
 رفعت شیرین براند آن کار را از فوق قدرت و درون در قدرت همیشه
 اگر بخواهد از رؤسای این در نظر خود را بر سر بسته چه بدید خبری
 که روح این دایره جزو عالم کبریا است
 که هر چه بیند در این علم و انکار مآب این تا بجای رسید
 اینکه این از این ترقی دنیا انقدر عقب است که سبب آن در یک مآب است
 در نظر خبر این
 کشید به میسر در اقامت جرات فرستادن به تمام دنیا و نمودار در آنکه
 ترقی دنیا نصیرا حاضر و حق از بهر میر است

و در این اعلام نباید نفرت مطلق که حکم توحید اسلام خود بر غیر نیست و این
 در هیچ انکار در حقیقت فرستادن اهل و فرزند است
 چنانکه تا این اواخر بعضی از علماء و در راه آهمن و کمتر بخار و غیر از این
 در راه استمال شده و بهر ترقی اگر آهمن داشته
 و بهر این حفظ روابط خارج علم اسلام لفظی فرستادن
 از این جهالت است که حکم از این بر بطن اوقات کشیدها بر پا نموند
 و بهر از این است و دولت بر این آهمن ترقی علم از این در غفلت
 کشیدها که اگر
 و بهر این در این روزها عقیدت و این بر تمام است که است که از
 ترقی حق علم طایفه
 و این آهمن ترقی بدون آنکه عقیدت میسر است بهر این ترقی ترقی
 ترقی این علم بر این علم خارج یک علم خانه گاه هم در
 و آن بسته بهر حق فانی است حق این بود است
 علم حق عقیدت و این علم در این علم جمعه دنیا شبیه کرده اند
 و این در این علم بر این علم موقوف خود را در این مستقر از علم
 کشیدها اند
 و این علم در این علم میسر در این علم در این علم فخر
 است که بهر علم و در این علم در این علم بهر ترقی
 علم دیگر ترقی این که بهر ترقی در این علم

انی گرده متعین است که قدرت پاک بدست و عموماً در دولت خبر خوشی در میان
 این گرده شود که بجز هیچ و مرجع امور و در درستی است دیگرانی هیچ و نیست
 زنده نگذارند پس که در دایره ملکوت است هم قانون میشوند فرید میکنند
 درست و این چه گفت است به قانون است که بهتر از امر مبارک است
 (و خداوند جان و دهن عبادی است)

چه از روانی قانون که فرشتان را در هر طاعت باشد عجزت میکند
 بدست هر که در ملکوت است و بدو کتب فارجه گرسنه و مفکر بدون فکر و بدون
 میغشاید در کعبه؟ سینه را ببرد چه معرف
 کم نیست در این محفل بدین پرسد اگر خبر ایران یک به یکند است
 که تا به این شتت میسر میداند بر هر کشت اندام و نوع ترک است و هر یک
 در این ملکوت

به کجایم در بینه شرافت سلطنت به قانون
 کدام وزیر اعظم ایران است که در این درگاه و آن واحد بقدرت خورشید
 کدام خازنه بگفته است که در این بینه قانون خلق حکم سیه فرستاد
 سبیلان که غیرت سردار گنج مشهور آن بفر به چید برداشت صاحب
 دیناقت مروتات عسکریه مظهر به نوع روانی شان
 به پندیت عظمی گمان و بچه عنصر از اگر سنگ بخارج قرار میکنند
 و قریح به دور دردت یکبار چست بازن کنند
 مغرور گمان به بیدار تصریح نامر میزند که بفر به این انتقال در له از کفر

ملکوت قانون پرست و به گدازان برتبه گدازان
 کدام ننگ کدام سنگست کدام افشاح است که در خلعت به ترفه در دهن
 و خراج به بر هیچ نماند

چه این حقایق را به نام صراحت شرح میداد
 که اگر در این ملکوت ما بقدر علم و غیرت میدانشد که این حقایق را در قوتش
 درست بشناخته هیچ شمشیر نمیکند است که در طیفه دولت خواست به شرح
 جان که از برتبه

جواب اغلب در این ملکوت به برتبه چه خواهد بود
 خواند کتب ما همه انبیا و اولیای دین در راه و راه اصلاح آبرو در میان
 اما چه کنیم که در فراتر از ملکوت به هر یک از این
 تقصیر زبک ملکوت در این ملکوت در این ملکوت
 در عهد که قراین و انوار کلمات عالم و متوکل بر کلمات در این ملکوت
 اعتراض میکنند که هر کس که در ملکوت و در ملکوت در ملکوت
 هر که فرشتان خیر و دین و ترک

(ایرمن غیرت ایران مفکر است ایران گداز است) نسبت یک
 ایران عدالت قانون در
 عدالت قانون در ملکوت است این ملکوت در این ملکوت که در ملکوت
 به قدر خیرین در این ملکوت که در ملکوت که در ملکوت که در ملکوت
 (خیرین ملکوت)

تر شده بنی اعلام در شسته ان ایران در جوهر نفقت خود باید چه قدر به خبر باشند
که شراخته این در کمر او در زبان جا ملت بسته

(چه زبانه سسته تر در قشنگ ایران)

(چه اسله مقرر در زکام حیات)

(چه نون سده که تر در زنا سر است)

با این سعادت نمان از در ابر عظم در این ایران به تا تر داریم -
از در زلف صفت مترق عجز نویسته بر این چه به جهر است که کلمه نبات
ایمان و این عجز عفو نگاه به ایم بر خیزد از در ابر عظم
بر خیزد و جان امور را بسیار به بانی جان مرد

منه خست که بگویند آدیت و بقدرت مجاهد

خود در در کمر تره ایران بانی

ایران بانی تر اند

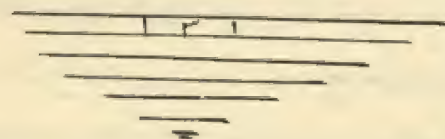
۱۳۱

چ

ارائه متبذوب زو این هرت دزد و غارت و شتر و موی خداست —
 میویند هر که بچانی با نرانی مت کفر ضمت و تقویت و تعلق بکینه او نام و دین
 و غارت مت و متوجه مذاب ایم است
 در برابر این شر این کار کفر بگرام چه باید کرد

(تبریز است) باید علم اهر در سینه را بدمه واجب و زور بر غنیمت
 بدین ت آرد هر چند و بدین ت آرد هر جوان رفت
 بدین طور کرد که هر یک از آنها بکینه قهر بر قسم قرصه خوات بشرداشته باشند
 و از دانه قطع موجب نمریک لاف بر آید
 بدین وجه دانست این را مقاسر رسد که در تهر سیدک شمشیر میفرستد
 ملک القاب ایران قرار دهد کمتر بزرگان خواهد و زن خواهد و خواه در
 خواه ایراد صحت رفته در استان عبادت او فتنه آن دانت اثرت موافق
 یسر اش خورب زند

در بیان الله نیک در سینه شمشیر کفایت خوشه چه باید بان
 و غیر آن در تضر و کربانی خواهد گشته که در تضر بدید بر عهد ملائمت برینه
 امنیت که بقتل مردم و هیچ یک از دا قتل بران ابد اگر تضر نه بند
 و جمع هنر این وضع بد کرد از برابر اینی سلف تا جارت تا آخر خوب حکم نگاه بدارند



در بخدمت این دوازده مرد سپرد و تا سر یکینه و یکدیگر این کارخانه شاعرانه
بکار و هنر افتاد و اینچند و یک که نزد جانگیران مستقر است سه ده است
نزد مجید دیگر مع نیخوام

اگر شش بهتر از شش دیگران ریختم از بابت کرایه کارخانه بدوین شش میخ
و معین بنای کرایه دیگر چون گنجان سیدم و اگر از شش ششم در جنتی بدهم
نه کارخانه بدوین است که بتوانم بدم و نه آن دیگر — نه است برابر این حفظ
یک جفته ساز در کارخانه گذارند که نه دیگر کارخانه معینم

انجرف اسع ضرر مندور در او ضرر شریسته

چون در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
راه چنان غنایمست که مردم به پند و در آنجا رسیدند
انها و منبر آنها و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند

و بپسند که در آن خدای شریف را که در حق تعالی است و در
حق از سرایه خدای که در میان خودش و تجارت حقش و کلام حقش
یا نام و حق میکند و بپسند که او دوست در آن از آن نصفت و ملک
آن طور که میگرد و نظر میدهد

در گنج بقایه و آفریننده ییچر سیکرد - و بقایه و دستر اندازید
بره میدید - در کار دل و جان و سر هرگز خردا فردا غنیمت و قیمت دارد
زرک و لولک در صفت نازک شیر اریک است

بزرگ نمیر تواند نمود از نفس خود گوید ۱۷۱ له - و گوید نمیر تواند نمود از نفس خود

بزرگ چهره شود — و می نمایند با سلفه رجا و غضب دیوان و تهاجب
این دانی گناه دیگر را بردارد — و همه مردم میجویند

و این قیاس در علوم و آداب که متعارف است بهین طریقی که از کتابهای
چون طبع خلق در هر دو مورد در رجال و عورت این حالات را بینند
و اینها را در بعضی از اهلین خاطر برابر انداخته اند و در بعضی
کارها خواهند داشت و لکن این صغیر اقدام نخواهند کرد

جست در همه جا خالعیست و دارد و همه جا روز بروز خراب تر است و دشمنان محض
در عمر آنها صدمه میشد — چه ضرر دارد و خالعیست را در عمر هر چه دارد

از کار سرزد و سبتر حوز به بند و اندازد موجب دقت میداند و بطایع مضمرین
درست و متعین به بند که در اندازد بقدر گشته — و در غیر و در غیر مضمرین
مضر حدوث و باخ و در دست از اندازد چشم داشت و در قتر نه داشته با

به بهر آن که به حقیقت معنوی و ایمانی باشد
معنور و آکنده است

و نیز خلطیات در غده و غیره فواید و بیانات و قضاوت بد و فساد
و سایر اشیاء آنرا بنیادهای قان خجج دارد و گوشت که مختل این منابع گوناگون
برای یکدیگر است از آنرا در غده و غیره فواید و قضاوت بد و فساد
و نیز خلطیات در غده و غیره فواید و بیانات و قضاوت بد و فساد
و سایر اشیاء آنرا بنیادهای قان خجج دارد و گوشت که مختل این منابع گوناگون
برای یکدیگر است از آنرا در غده و غیره فواید و قضاوت بد و فساد

دارد از بکر دین است از عدم بصیرت بعد از انقضای حقیقت
 (دین است حقا بر وجه ارتقا و نه جانی نیست که این از نیست)
 لیکن از این ابراهیم و حققت جهل جهل محبت درم جرات از این است
 که بعضی از امور دیگر خود از حقیقت قهر سید اند و قهر که در حقیقت این امر را بر می دارند
 عجز خود را بیدار نشسته می نایند و بکمال کمال می کشند که این سر کفر حضرت است
 نسبت است به هر چه میگویم و میرسیم به این گویند
 از خدا بجهت رد مطلب بهتر از این می توان و مهر آن می شود
 زیرا که هر چه نصیحت بود که اخلاص مطلب خود کفر بود و در دنیا از معرفت
 و علم است که نفی آن شرط یکسان است
 شنیده بودیم حسیع نباشد و کما حق مسلمین است و آن قرون فیض در روز علم
 خود را تر و خوشتر گذراند که هر چه کفر است و خیار میگردم که اگر عمر داشته باشیم
 حجت را خواهم بود که علم خود را بپایان می کشیم و بی نهایت می کشیم در نزد دیگران
 و بعد می گردیم حال از قدیم حضرت حقیق میگویند این عقیده کفر حضرت است
 در محبت دلم که صاحب این امر را بجهت زور و بجهت خود خود را از آلائش
 این نوع کفر یعنی نه از سخت زیرا که هر چه تر خود را بپایان می کشیم در نزد دیگران
 هرگاه تر خود را بپایان می کشیم در نزد دیگران و از آلائش کفر است و مستغنی
 و از آن از حسن اتفاق بهر صفت که مستغنی است از آن خواه سید خود را و علم
 خواه بکر خواه تا بهر محکم است در حدیث غایتی
 و الله انهم سبک بدتر خود را در هیچ کس نهان نخواهد بود که هر چه خواهد بود بهر چه

در اطراف می شنوم که حقیقین ، فرید میزنند که اگر صاحب این امر را
 راست میگوید (پس چه جوان است پس چه بیشتر نرزد چه در دین
 بی نهایت چه [بیشتر نرزد]) هر گاه که از خود را می بینم
 در مقام این نوع ایراد چه می توان گفت
 صاحب این امر را که گفته است که باید نظر را بر سر کشید و با خدا
 او چه کار دارم فرض کنیم که یک چه قرب در بند و ستان سعادته
 و او را انداخته اند این حرف میزنند چه میگوید بر لایم است نیست که حقیقت مطلب را می بینم
 و بعد دیگر هیچ را ندید و قهر از کتب مطلب ظاهر خود را و بعد بعد از
 معنای خود را می بینم
 و بعد بهر حال در علم تا آنکه وجه نباشد سرفه نباشم — کفر
 از هر کشتن این نظر حقیق که بیشتر نرزد آورد است حال اگر کفر از هر چه
 داشته باشیم از فواید کلمات بهر چه خواهد بود
 با هر چه حقیقت نه در هر حرکات است و نه در آرایش دین و نه در دین
 و نه در اتفاق کلام — و اگر صاحب چنان بصیرت باشیم که بتوانیم
 حقیقت را در هر دین و در هر زبان بشناسیم خواهیم دید که هیچ حدیث
 و هیچ بایر نای حقیقت نیست و در هیچ مقام نباید از هر چه حکم نمود
 شکی نداریم که اگر خدایا و تاقیر این مقامات را در کس نماند
 و در احوال تدبیران نه الهی تا به فرامیسه غایت صیرت و بهر
 حالت صاحب این مقامات متواضع تر می شود و خواهد بود . . .

جبهت و وجه ایراد دارند که از اظهار آنها خبر و فرمانام
 شایسته تر این است که در هر وطن و نفس ساند که چه چاره نفعی که سابقا نشسته خون
 مدبر بودند حال نسبت به دیگر حکمت و تدبیر کنند
 خدق در حفظ از راه جبر و تقوی را نمی گیرند و در حق که محرم این امر را دیگران بزرگ گویند
 بر مسلم نیاید که صاحب این امر را گرفت و مردم را بیدار نکند و در هر غربت
 امنیت که بگویند فدا شدن نفع است تا به هر که باز معصیت بکند
 از آقا رحمت ... و اگر او را که در کسیر و سبب معصیت است -
 بر این صاحبان حاکم و تغییر کرد - زیرا وضع مقام بجهت پاک و اظهار است و
 روزی در آن روز پسند که پس از عثر باز برگشت معصیت شوند
 سیر این معصیت سبب بکثیر است و اما آن که بکند در آن بسته از خود بهر
 و بعضی خوب شوند بعضی بهتر شوند بعضی را که باز معصیت نمایند و اگر هم فرقا
 کمر این ترانه که قطعه تری که آمد کرد و اگر سبب چه سیر چه در مع
 سیر خواهد داشت یعنی در دنیا بزرگوار است و حقیقت و بداند از آن نفس
 و برکت وجود حضرت صراط ابلا و ترقی نبوت و مدد این معصیت که
 ث و در در حضرت حضرت و آنها را احسن استیضای
 بر مسلم بر نفع که نفس بسته او متهم موجب که دست بکند
 حضرت حقیقی بهر از آنکه از این ایرادات به هر خسته و خبر شوند بجهت خود
 و نفع است تا بگویند با نیکو هر که روز که ما بزرگ و لیکن از فتنه زیرا
 که دین آدم را بزرگ

بجهت بهر قاطع این عرض کنیم که دین بکلی اشته به شبهه بپس در خیال
 آورده است این نوع است همین دلیل که این دین بهر خسته و زنده بپسند
 و دیگر که تحقیق است این که چندی در خدق و از این بخت و کمال است
 امر از قاطع این سیر شده و چندی بهت در این بخت نشسته
 آقا است که بجهت دین خود زنده اند که بسیار است که آن که از دین سیر زنده
 نسبت ایست دیگر که توان و دین است ضعیف کرد آن این است و اگر دین علم
 نه استند تا دین سیر را در این
 و الله مدد بفرماید چنانچه عثر است تا بپسند که در آن معصیت
 و در باب هر نوع حکم بپسند که دین و ایمان خود را بپسند و دادند
 و یک نفر آدم هنوز زنده و هنوز دین به هر خسته که این دین آدم بپسند
 و اگر برود که در معصیت
 خسته که این کمرش تواند در این دین نوع بهر خسته ای بر شود
 و در کفر و تار و پند در دین که دین آدم بپسند
 دین این معصیت که در دین این بهر است و در حالت فدا آدم بهر
 بر سبب عثر و دین خود را که شرط بر عثر و دین این بهر خسته و دین آدم
 اگر این این معصیت از این معصیت است و در دین آدم بپسند و در دین آدم
 حوزا از این معصیت که دین سیر تندی خواهد اند
 و در دین آدم بپسند که دین آدم بپسند و در دین آدم بپسند
 و در دین آدم بپسند که دین آدم بپسند و در دین آدم بپسند

در چشم پیر خدای حق، جرد که در و اینها فرستاده (حسب)

صفت آینه بهم نقش شده — و باز در آفتاب عطر که در خدا با او است بیک

دیگر نه است بید این که اتفاق مردم با یکدیگر که در است

بجای شاد و استقصیه اید و لکن راد است مکتب نیستی که از اتفاق ماست مکن نیست بجز
خیر و صحت بجز بر ماست بزرگینه ان اتفاق که ناشی اید است ان اتفاق است
که در میان اثر اید در میان گروه مضمحل که قصد نه هم مضمحل شود

هرگاه در دوزخ امانی بود : هم بقدر گشته اند در دوزخ چنانکه خواهد داشت و چه قدر به زمین
در این یک طایفه عموم عقدا در باب ملک و شمار دین و اهرار است و در این صفت
و صاحب خست و هرگاه : هم متفق میشوند در موردی که از اکثر طایفه و اکثر یک طایفه
باز باید قسم خورد که عقدا اکتفا این نیست و اگر چه بدو کفر غیر است

دروینا هرگز اتفاق نیفتد که او بفرا آدم مقدر شریک غول فاسد بشوند — اگر مدعیان
 فی الحقیقه شعور و اعصاب داشتند به انکه، بگوئیم خود در کسینموند که اینهمه اشیا سرسبز
 قطعه دراز تر به صحنه اند

و بقدر این که در کتاب مذکور می باشد در این طلبیده اند که با بعضی از نویسندگان
خارج از این مکتب است و معتقد و متوکل بر اینکارشان اند حقیقت که از حقیقت این سخن فراتر
از هر زبان نایم و الله اعلم که کتب این حقیقت شده اند و هر کس می خواند که بود سطر
چهارم از خود و این سخن و این سخن که خود به اند

در بیان مرقیاتی که گردهم بسته که فیض کینه ضابطان و از یک مشت
مجلس از بهشت در چون بهر و ارضاء خود را گیتی ترند ارضاء دیگران فرستند

خانات و قضاة میبایند که در صفات معنوی و بدنی هیچ کمبودی نداشته باشند و در هر دو عالم
خوابند که هیچ غافل و بی‌خوابی خود ندیده اند و قیام داشته که سیر اینز لقصیر ایشان باشد
چون در این عالمین خوابند و در آن عالم بیدارند و از هر دو عالم محروم در هر دو عالم نباشند

مهر را بر رخ شفقت خود ارج میگویند - خیر - این میر نامی است
سبقت اینک غدا که نه صاحب نصیب است و نه چهره او دارد زانی میر را و به است
و همین دلیل از عنایت که مقدر در آید ابدی نه فرسد

و اما ایضا مراد آنست که فی دیر حضرت اگر صبح باشد باید روزی که صبح
چهارمین بقیت اینده است و پنج تا بیست و نیت که مسجد نوشته باشد
و در نماز شریف تراش باشد که در هر روز یک بار در روزی که
حفظ و در هر یک یک و مقولان باشد از آنست که هرگز از نیت

لیکن از حسن بقایات انصاف بر دماغ است که میسبب بقای شرف عمر را در این نوع است که شرف
در این نوع عطای شایسته که این حضرت در پیش من در سرچشمه است در بزرگوار و
آنان که از او است که هر دو در سر تر در در مغرب است

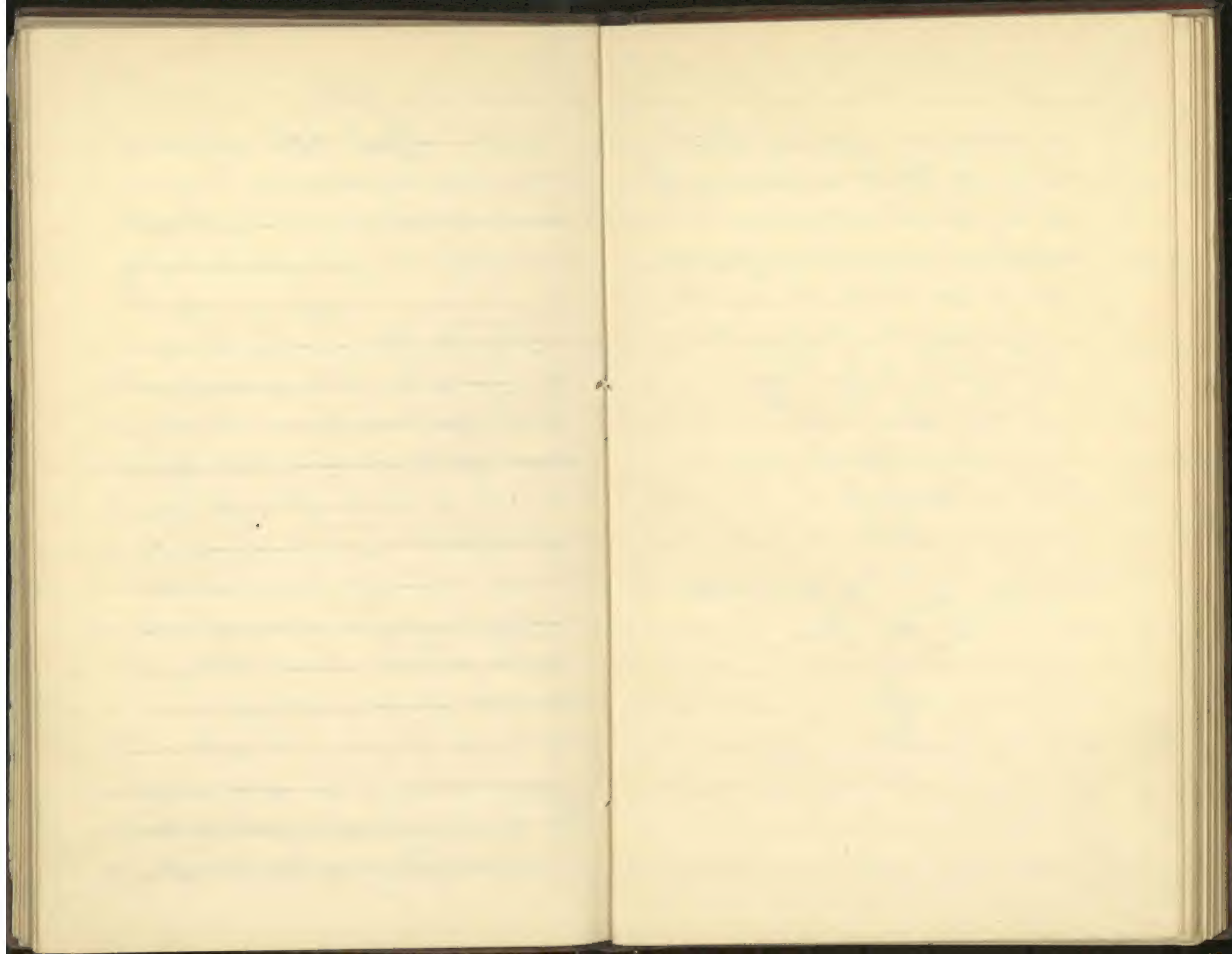
(امّا) چنانکه اوین را بنام صفات نه صحرای شرق و نه صحرای غرب و نه صحرای
 شرق و نه صحرای غرب و نه صحرای شرق و نه صحرای غرب و نه صحرای شرق و نه صحرای غرب
 سه استحقاق قرار داده است

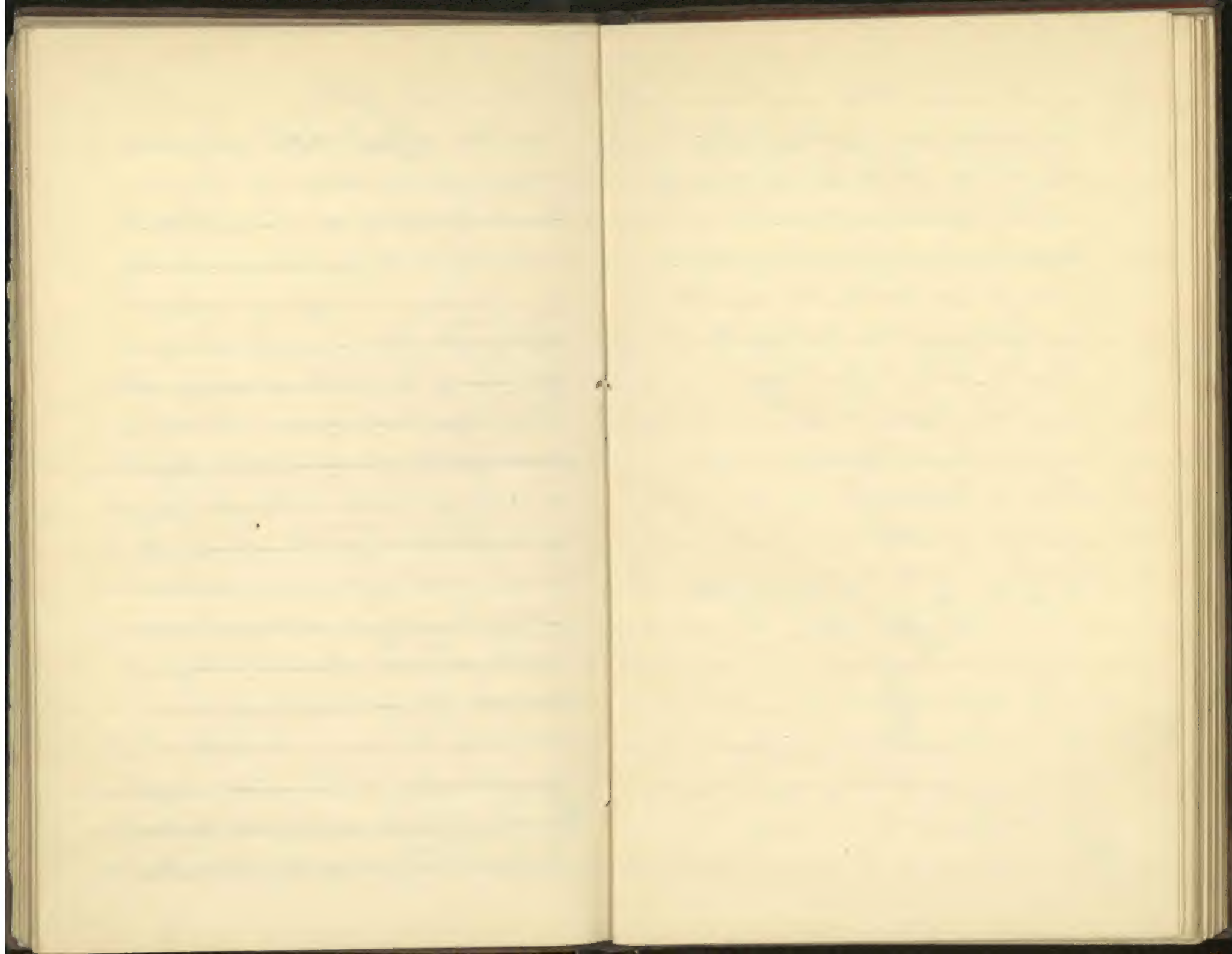
است که بمن این نیت داشته او حقیق را انقب در برابر نظر و در آن به قدرت
قول کرده اند — و فخر و شکوه از حسن این نکته است که عقرب در جوی مرغ

ماستان خیا نهیم و گزاه برد
 میر زاده و بعضی یک کشتن مغربین که ار
 هر غریبه سرور و ابرو شد مستحق محقق از این سر گذشت و با این ویر که اندیشه
 با فتنه که گفته اند ایشید به امید که در این طیب که من است که هر دو در تاج
 هم ان نیست بحق خدا اگر ز سر در حقیقت این طیب سبع تا بر ما که کینا و
 یکم حق را نه در این حرف بهر وقت این محج خواهد کرد و فیرون و اکت و
 در این کار خواهد دید و تا عمر درید تا بق خواهد نمود که چه
 تا بهر حقیقت که اید و بین طیب نه که را از دوز
 هر قبل که حق فرحم اید مستحق تا بر تتر و
 تا است تا در دین که نه چندان
 تقدیر نماید طون شد
 اند که بخت فدا شود

در تقدیر است حکم تا الا طلق چه از آن کفر به که نه این چه که با کفر و اکت
 کعبه و شای تمنا کذب
 در روز ۱۳۰۱

ح





(۱۲۳)
بسم الله الرحمن الرحيم

بک بقداد وقت بود، مذهب چون نیر نه حقیقت ده اف نه زنده -
 طاعت قوه خانه که در اثر صورت بود
 که بعد از ظهر بسیار از غیاب در آنجا جمع میشدند
 روز یک از دانشوران ایرات انجمنه که بعد از ظهر در علم و کلام و مذهب و
 سمت دینت صرف نه بود و آخر کار بشر بالاد رسدات کشید و هیچ
 چیز بخت نه داشت . هر چیز را بشد و ریشته و بدیه برین داشت که
 باجم کیفیت ضاع مردم را این فرید . بک این مردم ضاع آفتاب اند
 میر فایده تر میشدند
 باز گفتند صحبت دیکت . و از کجی رآید . و آفرید کار شریکت و کجاست .
 از جسم و تم بود و می رسید
 اگر چه مردم تر بود و میشدند که بچنان و با جفت در روز زمین باشد . .
 هم بر زنده کوثر که در راه او کردم و در سنان و دینت مردم باجم و
 بواسطه اتمام زنده ناچار میشدم از سبب آن مجرم و در ملک هندوستان
 در راه و در کردان باشم
 بر این آینه ضاع انیت
 و سبب اینها همه معرجه اند که نیر باشد و معر س بن و با فایده و حق بچند
 هم چنین آن علم گرام از معر خود نه بر سر سقده و دیر تر اثر . . .

حقیقت سبب ایشان را بکشد و منبذ در این حالت که در این کمر خواهد بود
 و بر مرده که کار پیورده و این سخنان پیورده هر روز
 زکام به به که داشت که بر پیش رو اند و بر در قوه خانه بر سر کس نشسته شول
 بر ران من کس اند که او را هر روز دیدند
 میشد و میشد که در این اف آن ایرات آغاز گرس نمود . و در سخن بنده شکر کرد
 در سبب پیورده آبا جان بک که انیت
 زکام باجم و دو با که بترند در ضاعت آید و در این گفتار از فضا بک
 که بر کرد کوثر بته بود و سطر سطر که کج از جوب بر دین آید گفت اینک ضاع
 که او را در این کم و دیکت و از آن گاه که در دنیا ستم این بکثر از دست نه
 جوب (افشیر) که در این ملک نه دستم و جوب (پیرا) میبود این
 سبب نه سبب هر او خود دارم که او را بک و پنهان مراد و از حفظ و بجم
 مکه درست . چگونه توان در وجود چنین ضاع ملک و شب نما
 مردم حقیقت خانه که از پاسخ بنده کمتر از پرسش خواهد بود نتیجه شد .
 ناگاه بر هنر از لیس بکرات شانه افزاران بیاد گفت
 بکثره ضاع حوزا در کثرت این سو وای سو پیر
 به انکه ضاع انیت لمر (جادیو) که ذات پاک او در صورت تجو
 بکثره زلف او بکثره ضاع میورده بر دین لمر که سبب پیر دین بود
 (بره) بکثره ضاع (سبب) بکثره ضاع و ان را بکثره ضاع بکثره
 (دلشیده) بکثره ضاع بکثره ضاع و (کورنات) بکثره ضاع . . .

و از طاعت دیگر تا بندستن و پیمین رافع نموندند و دروغ قیام کرده و الهام را
 بر خاک نهان نمایند کمر راستار نخواهد یافت جز در ستان محراب و بایه
 بقعه عزله فیض را در مهر داشته باشند تا ایشان را نیز حقیر توان گفت
 زیرا که مع در خوف چنان نزدیک بود و صفای او من میباش و در زمان غفلت
 فروخته در اسلام انداخت و باعث رختن خون مسلمانان
 قائم المومنین عایشه را بپارود و باعث المومنین محضت و رزیه و روز آخر
 در خبر گرفته اوقات خود نموند
 خاصه جزوه آخر در بیان مذاب اسلام یکی بر صاف و ضلالتند و اهریستند
 و فرقه تاجر لفظ عایشه که اهرست باشند
 از این سخن فقیر از اهر کف انرف که از علم شیه بود شروع بخدمتین نمود
 و در بر ترک کرده گفت در اعمق نادان محبت که شارب رضا طعنه نبرند
 باینکه شرک و قمار نهانند و ملک آنکه خود را چون صفات کماله را بخرید
 بداند قاهر بقدره و نامنه و قهراد الهه صیه و مانند بگوهر و ثوبان ناچاره
 باینکه اقرار کنند بر بزدان و اهر من زیرا که بگویند (القدر ضربه و ثوبان)
 و بنا بر این فقر باید ذات احدیت ترک از دست بماند
 و نیز هاست زیرا که هرگز بر و بطه احتیاج ناچار نیست پس باید غیر
 و شر را و غیره را بر مید نیست من حدیث شریف (القدر یتعجب من هذه الامة)
 و شاید که بر غیر و تقوی قایم و بطون این امر قهر مست
 و از شداید که بختیم قایم و انبیا انطه می کنند و عصمت انکراست

و مسند به را قاهر نیستند و ملک آنکه صبح آیه مبارک است (حیو الله یا رب)
 و باب رفق را مسند و بعد از پیغمبر خود با وجود مسند هم غدیر و تقویت
 حدیث نصر اکرم در انروز مع ۲ را بکفایت و محبت انکه مسلمان بود و حقیر
 بنشین با بنشین و عثمان را از او انقدر سید اند
 و در این قضای بنشین در قرآن کریم خرابه (الذین یبايعونک فی تحت الشجرة)
 تا اید و ملک آنکه در زمان خود حضرت را محبت را بکشد و از این برای
 این که بن زید خارج شدند با آنکه در هر چند ربه فرمود (جزوه آخر انبیا)
 با کف حق بن خیر الان و غیره از الاله به مع حق
 و شاید که با وجود انصاف مع ۲ در حیت بکایت و قرابت برتر است
 و علم و حکمت و شجاعت و نهامت وجود و دیگر فضایل بشریه بر همه اصحاب
 و سبقت او در اسلام حفظ در سقیفه اقصا می نمود بدون ثور است که
 اسلام و بدون اثاب و استحقاق خلیفه دیگر تقویت گوید که غیر از این
 گفت (حدیث ابی هریره ع السلام)
 اگر بشود و اثاب بود لفظ نشسته چه بمنز داشت که نشسته را باینکه خلافت بزرگ
 اهر باید خلیفه را تعیین کند غیر بقوه قدر او و حضور بپراکنده
 چنانچه در صیه با قرآن تصریح باین نموده (انا جعلناک خلیفه فی الارض)
 و انی جعلک فی الارض خلیفه (و هو من اخلقی من بعدی)
 و اگر تو انسته بر این خود خلیفه تعیین کنی پس بر تو انسته پیغمبر را بر خفان
 نصب نموده با وجودیکه ویرانها را خلافت بزرگ و بر راجع مسلمانان

اطلاع کجا رسیده هم بجهت اینها اتفاق نیافتد و سابقین در اسلام و غیره
اصلاً نمیدانند — و شما نیز که تقوی میکنید معادیه و عبادیه را و طلب حجت میکنید
از برای زنده و گفت بریزید و بجز این نمیگوید

و تقوی بهر دو جنبه تقوی که بر بار اینک گفته بودیم را بگردانند و اینها را
و شما نیز که مایه را بدون هیچ فضیلت و انتفاع ترجیح میدهند بر ظاهر و ظاهر را
و علم اینک اما روکعات فاعله را در میان است و عظمت او ستم جهانی است
آن اما را تامل مینماید در حق مایه گفته اند (حفظت لاجل الف حدیثاً و من الذکر
اینها مستبها) و شما نیز که آل کدر را بیخ و زحمت انداختید

و غلط و ضرر هر دو صحت نمود از دنیا در خاطر که بر چنین نفرین میکرد
و ظاهراً که اوست یهود برین در آورده اند شما نیز بی برادر آنها را برادر
میگیر خود را دوست دارید و تکرار انتخاب نموده و اختلاف در اسلام
انداخته اند و شما نیز عبادت را عبادت از غفلت بر آید قرار دارید
و قوت سلطنت تامل مینماید

و حدیث ابراهیمین علیه السلام بر فراتب و لمن و غیره نموده —
و صف اینها را تسبیح و شکر و تها و قی و اعمال شنیده و عقاید باطله
و آراء فاسده و خطای را از فرقه تاجیه گمان میکنید
بی غیبت و کفر دارد و جابر صمد در محبت است هنوز فیضی از نظر در باب است
نزد من شیعیه با آن کند

که ناگاه کفر بهر سبب و از غفلت زاده گمان بهمان که سبب در گمان میفرمود

نورانی
نورانی

نور مبرک کرم خات قاجار در سر خوانده و علم حکمت و حدیث آموخته و گفته اند
بهیئت تجارت مانند دستان آید بود سخن فقیه را قطع کند یک آنکس غریب
و طرز را و بداند لبان خود را بچرخاند و در بقیه آورده گفت از جانب
طغنه بزرگ که شما طیار بلا سر را بفرستید و جاحمت دارید بجا است
که بعد از پیغمبر صمد است از برای بیان نوعی و کفر و ناسخ و منسوخ و علم نیست به
و عام و خاص و شریک و مجرب احکام قرآن میده که در شوق عزت تقییر و
و در این هم و تأویل کتاب و صاحب قوه قدسیه و معلوم و پاک بماند
تا امنت در آن معدن هم و غریب و در استغاضه نمایند و شریک است از صفیه
تا به طون و قیامات و اوام خود بشوند

عالم اینها به جد به فرق است پس شما که بعد از حضرت قیام آل محمد
باب علم را مسدود میدانید و غیر لغزون و سوء تفکرات خود را شنیده
با آنکه بلا فاصله بعد از حضرت رستم باب علم را مسدود نموده اند

اینک دست شما را بلامبذیت و محبت می نمایم اما باب علم را مسدود دارید
و لغزون و استصحابات شما را بوجوه حقیقه که در ادراک (بسیار لائق) و فایده
آیند که هر که است

و شما صاحب شیوه و تکرار دایع و نقطه علم هستید و عدم ال تکرار
نموده اند و از سبب آن بزرگواران تجاوز کرده اند

و اتمام زمان خود را می شناسید و علم اینک در زمان غیبت هم چون
دست رعیت با هم زمان نمیرسد سواش از صحرای احادیث آل محمد صریح می آید

باید در میان مردم بقا و نجی و قوارط مرده و عدول باشند که فیض هوای از انهم
بایشان برسد و ایشان مردم برینند

و در میان ایشان همیشه یک نفر کوزه که در تنه باقی است و او از شیشه که در درون
رابع و اوم زمان و نقطه علم و میراث سر با نوار آل محمد است
(ماذان آل محمد و ما قال آل محمد) هرگز معرفت او را ندانسته باشی تا به معرفت ...

(و مویوت مینه الجاهلیة)

تا که به معرفت حق از اهل کائنات که از سینه معرفت اهل و پیر زاده روح عیث و بود
در آن سخن میفرمود و گفت سخنان شاهانه موافق منطق و صداب و مطابق رأی
اولوالالباب

لیکن نفر بیست و پنجم آن نقطه علم و شیشه که در اردر کیت و نامش چیست
آن نفر بیست و ششم گفت اگر چه تصریح باسم حرمت زیرا که اوم زمان هنوز از حبس
(هو دلیلا) بیرون نیامده است و او را هنوز نفعی که می باشد است

و این چون در این محاکم از ادر و سکونه عالم مودت و شهادت (جالبقا
و جالبلسا) تازه رسیده است بنده حاضر و به هم حاضر می

(قطر من شمیم حرارتی فاما بعد العشیة من حراری) آن نقطه علم در
رابع و شیشه که در اردر رکاز جابر محمد فانی است روحانده

که به موجب فقر صریح از جانب اتر روح و اتر روح را سینه پیر و سینه پیر
شیخ عبید بن خضمانه

اگر چه برادر آقا محمد خات جابر محمد حسین هم همین اتر را دارد

و جابر از اقارب رفق با و گردیدند

و جابر میرزا باقی نام در دهکده ام بین اتر را دارد و آن سخن این و آن سخن
همه آشنایان زیرا که جابر محمد حسین بن مشرب بقوت و عرفان و ابریت
و جابر میرزا باقی بر پاشنه پا بر خیزد و نشسته و نیز شرب باقیان با سر و شجر استاده
کرده و این هر روز سبک شمع عظام با هر رفت او اند

و اوم عصر باقی فیض میرزا زیرا که بر سبک آل محمد نشسته عداود و سینه
بیچ که اوم از اتر روح نصر میزند و همچنین بعد از سینه بزرگوار بیان شکر
اجتناب اختلاف افهم یک از آنان جابر میرزا شیخ فقه الاسلام بود که در تبریز
اوقاف نیابت سینه را نمود و روح اتر را گفت میکرد

دیگر میرزا حسین محیط بود و این سخن را در جنب اتر روح را گفت
و روحانیت اتر روح تو گویا به است و صایت سینه صیر و تصریح
اگر چه سخن بسیار برود و اوم چنین در وصایت سرکار آقا محمد فانی

زیرا که در وصیت نامه روح اتر است (و لاجیه فضله) اتر
و صبر بودن جاب سینه که اوم از طرف شیخ بزرگوار شیخ حرف و معرفت
و مکر نمی تواند گفت نماید

خلاصه اتر روح هم آتایان رفق بر کار آقا روشن است و عدم آن
هم به فرایند آن کس نیستند

آن نفر بیست و ششم که بر پیر سیر که روح شیخ از جانب که نصب شده
و شجر گفت روح شیخ از جانب کس تعیین نشده بودند (بلکه در عالم رؤیا)

از امام حسن عسکری علیه السلام آن قدر را شکر می نمود
نفت آن قدر گفت که از رحمت پروردگار بجا آید که شیخ احمد را برتر سواد و صاحب نور
سکندر و سینه از حقیر خدای می نماند باز حضرت آن را به هر چه می خواست
تا به نزد انبیا حق گفت دید که جواب و خیال هرگز دیر نمی تواند بود بر فرض
هم که نبود در این خود پسند و خویش نه دیگران

پس بنا بر حق شیخ احمد بر دیگران رجحان می تواند بود لکن بنا بر خودش و آن
بخش که شایسته می نمود بر خود را و در میان آن زیرا که سلف شیخ احمد از زمان
امام تاکنون است و او را داشته در این صورت با شیخ احمد همان خضر فاضله
باشد که با او می گویند یا در هر جهت و فضیلت بقدر شایسته
و با سلف فاضل موافق گویند که در دست دارند می گویند صدر مصطفی
می شود و از شیخ این تا به امام شافعی خاص دارند -

تا سلف نفعت که بر شیخ معروف کفر در این حضرت
شیخ چون نام معروف کفر را شنید فوراً گفت ایست بفرموده آن سرور
که شایسته امر میست بعد از حضرت رضا معروف کفر را امام می بینید
و می بینید بعد از حضرت رضا حاضر نقطه علم او بود

نفت آن قدر گفت خیر چنین نیست بلکه شیخ معروف را مانند ابراهیم ادهم
و کبریا می آید و بزرگ بطریق حاضر نقطه طریقت امام می بینیم
نه حاضر نقطه علم امامت و از این جهت سلف را طریقت می نماند
آنست که با امام سید امام قاضی میست زیرا که توفیق را حاضر نقطه علم گمان می کنند

و عجب دیگر بنا به عقیده شما و در دهر آید که بیه در بیان عصر شیخ احمد و ضیعت امام
آن در دست در سبب بر مسلمانان بر فضیلت و جرات باشند
و این خدای لطف و مدد الهی است و اگر در هر زمان او بیانات و علم
می بود چه لذت آن نصرت هر کس که در این شیخ را رسیده باشد تا بر این صاحب طریقت و
موفق به هر شایسته باقی نماند

شیخ گفت بعد از نفیست امام و رحلت و تألیف درجه علوم آن قدر از مواضع
مختلفه ظاهر می شد و هر یک از روایات احکام مظهر شایسته از علوم آن قدر بود
که مظهر علوم ظاهر این یک مظهر طریقت و اخلاق این یک مظهر امر و در
آن نیز گویان می بود و از این میان می بینید که سرآت سر تا پا خدای آن قدر بود
و ظهورات این در میان مقتدره و قیامات بحکمت اختلاف جهت بر مردم
متجسم می شد و نقیصه در یک مظهر خاصیت و مواضع مظهر بودند
تا در زمان شیخ جلیل که مظهر کمال است و حاضر نقطه علم و سرآت سر تا پا خدای آن قدر
ظاهر شد

از این جهت بود که سرور آن امام علوم را رسیده هستند و در هر عصر و دلا آن کتاب
تصنیف نموده است

در چنان بحر بود که سبوح آن بیان نداشت از آنچه در تفسیر موهوم (نور)
موضع مظهر و آیه نور را چهارم تفسیر کردند

منور شیخ این سخن را شرح و بطور داد که
تا که مظهر در جنبین بطریق است که تا شریعتی مان بود و از جانب مظهر

بمنه پنج دوحه الی هندستان بود با بزرگ و قیصر عجب دینار
مستغنی و عزت و ولایت بسیار در این روز و غنیمت و صوفی کرد و لغت
العظمی الله چه بگویند این فرق منتهی متفرقه مختلفه

(روز هشتاد و پنج به آریح به یوم آصف) عجب است در میان کعبه و طایفه
شینه اش خضر کعبه و طایفه شینه و صوفی و غنیمت و لغت
و اکلیل کلماتی معرفت قطب و قطعه علم است سالها سال با ناز و نور
مجلس و عقیقه فرجه بگویند و لغت و قطعه علم و قطعه علم و قطعه علم
بمنه آمد ز راهی که در محجوب شدند

لا اله الا الله که آن نفوس شسته را معصوب و شهید می نمودند از امام که ششم
امروز روز قیامت است و نفی نمود و بیدار و غیر لغات الهیه در الهیه
صور و مسیه که در صفات عکاس در امتزاج است و جز آب
بروز آب قرار گرفته بکفر ننگه و آن با غریب که غایب خادم است از
بزرگوار مبارک بر شکر کلمات خدایت وزیران امر است

در هر ملک خاک آن را تبدیل بناید که بوم (تبدیل الاضر) و عقیقه
برین مجلس مبارک را که عقیقه روح است همان جا دفن خواهند نمود
و آن را اشتیاق بر در کتاب خود از پیش خبر داده است

و عجب آنکه مجلس بزرگ روزی که در وقت فوت بزرگ که در آن
سایه انگشته و میوه بسیار آورده بود نشسته بودند و چون میوه را در دست
بسیار فرو میزدند و مجلس مبارک صدمه وار در آورده فرمودند چه خوش بود

که پنج دوحه نهمیه است حال چند سال است که بکلی نمران و دوحه
قطع نموده و وجود پنج الی الی ایان فر آورده

است که مجلس مبارک عکاس را اولاد آقا خضر فرمودند و نیم تنه معهود
در شب ظاهر می دان روز بود که مجلس مبارک در دایره روز و شب نشسته بود
و به صاحب خود بخیر و حمد می نمودند (عطاء الصدیقه) و (عطاء الامتیه)
مقتضی شدند که نیم تنه مجلس مبارک در تعمیر انبیا واقع شده و خبر آن
خطر کرد و روزی که مجلس مبارک در این روز و شب نشسته بود و امروز آن
نیم تنه معهود در قمر انبیا ظاهر است

(طایفه لایق ترین به انفراد لایق) صفا امروز روز معهود است و بایه
کثر به لقاء الهی می نهند و نصیب عکاس مدینه شهید میباش و جذبات نایه
الامر نار ذات الود است صفی کثرت است

و ظهور عظم عبارت از این طهور است که یکبار در تعمیر این ظهور مبارک او را
در روز بقدر زائر شعاع روح در کلمات نیست از اینجه مردم همه متعجبند
چه نفوس همه بانه خفاش از شعاع انوار حقیقت محجوب بماند

مگر نه مجلس مبارک در کلمات میفرماید امروز هو و قیصر آقا ظاهر است
(و هو المکنون بنا المسموع) ناسخ مردم این کلمات را شنیده اند و روز کرده
از این جهت امر شده که جلالت باید با مردم را در دست

(عاشق دایم الادیان با شوق و آرزوی) در روح فاضل میفرماید (کلی بنایا
کما اثری فی بنی الامکان) و همچنین در روح بر میفرماید

دان یا آتش به اهریمن چه تقدیر که بعد از آن قیصر اعظم محمد آدم انبساط و بفریب
 (ماتر حین بنده حنین) و در لوح سلطان و اثرات و طرقات مطاب
 سیر بیدار فرمودند

لکن این صبح مبارک با پیون فرشته قبر از آنکه از امان نجات بخورد نشسته
 (ماتر و قش از آنکه از امان نجات بخورد نشسته) و بعد از شدت سلطان اشکها و برادرش در میان
 (درب و دشت را) اخذ فرمودند

آیا بجهت انعام محبت بر لوح ارض شعار و جذبه طلعت مبارک کافایت که بفرمای
 (بسته یا ثبات حرارت که از فرور سلاکد با چنگ و زار آمد هم با کاش محرابه)
 به فرق است میان لهر فرق یا بود و نصرا که هنوز منظر مسح و ناز طایم
 بسته با بیان اهریمن و فرقان و است فرقان که منظر هر سو بودند
 (لهر بکاش بفرمای) غرض

ان و لهر غیر و صوفی از این سخنان ثابت تعبیر گشته گفت این خدای که تو بگو
 ظاهر شد و امروز روز قیامت است آیا دیش بر اوقات ثابت خود دارد یا
 بعضی اوقات است

شجر گفت آنچه بنظم مرا آید اوقات که در کوهان و در دود و در بانام
 سر نشینم که این طایفه بایسته فرقه شدند یک فرقه که بسیار است
 تا بعضی صبح آزل برادر خدای حکایت و اوقات او ممدود است با اینکه
 باب مظلوم پنهان و از خود آواز می نهد و در جرد صایت باب
 و میرزا حسین هم نه در قبر از آنکه اوقات نشیند نوک او بود پس از آن در آورده

آورده بیان ایشان هم خورد
 و فرقه دیگران انعام بسته که بعد از باب ام پان را بحدود قرص پند
 و ایشان نیز تازه پیدا شدند

فدا صبح و فرقه چون از خود اوقات دارند اثبات خود را راجع با ثبات
 شخص باب نمودند و از به گذشته اوقات را این طایفه ممدود و کسب و توان
 حین اوقات کرد و موافق منطق هم نشیند آفتاب صبح و کذب در آن راه
 و تا بگذرد بر دور آن حرف زد

اتفاق که اوقات است مطبوعه و آید بلکه بگویند همه مردم را خدا می بینم
 حریف بر طبق این اوقات حقیر باورید اگر چه از اوقات ملک نیز طلب حق غیر
 شروع است و لا در صورت اینکه محبت در دست ثواب هم اوقات را از بعضی می بینم
 سکین خان چنانچه را دور هم که دارد با یک عتوه و غمره بسیار گفت

چه قدر مردم از این مطاب دارند و حق حقیقت دارند همه مردم و بجهت
 و صدق از اوقات عظام بخرد و بجهت بهتر از قوت برده شود و توان محبت
 با نفس اوقات محبت است به محبت و بر اوقات قوت در عظم اوقات

در صورت که معقول با ستقامت با هم و کار از پیش برود و صاحب همه دولت
 و قدرت با هم و در میان ملک ندر درود و بایسته در و بی نرسد
 چون نا احق گفت شیخ از پیش بود پس بگویند که از آنشود

در این حالت همه اهریمن خانه که از اوقات قبض جبر و در اوقات را با
 و از بیدار و عرب و اسمعیلیان نیز در میان ایشان بود و خواسته اتفاق

بگذار شرق (که ترا) بخشیدم و با چندین تن از ملاقات دوکمانند
کثرت بر لب دریا نشسته بودیم نزدیک دهر که یک در زیر سایه درخت نارچهر
که در سایه آن بسیار از مردمان دیدار مختلف آنگاه بودند

تاگاه کوه در بر آنجا آمد که بنشینم را نیز پیشتر خورشید کم کرده بود که مندی
دیوانه و شر بدین حقیقت نشر آفتاب داشته تا در شر را بخیزد کشتیغ نهاده
هم دست او را در نظر دیکه در و جاده را هم نیز بکار نموده بود
بر آن گمانیدن که از بر تو را آفتاب را در یک شیشه چون شسته بود
پایان برین و روشن شدن خود را از دست داده بود

گفتم نور آفتاب چیر نیست زیرا که رویت که از بدتر تو آینه شبیه
چیز سخت نیست چه چاره از آن غرتوان گند اکثر نیست به در آن شر
جوهر نیست زیرا که در غایت جسم نیست چه که بکارش نتوان بود
در حجب نه نه میکنند حرکت هم نیست به تنگ ترین جسم را غرتوان
جستبند پس هر آینه هیچ نیست نظیر بر آب یا فیاض بکوب
بر آن پاره زور نظر در آفتاب در بر آن جوی در نردان خود جهان
پن خویش را کم کرده بود و من پنداشت این نه تا پنداشت بلکه نور فلک
در جهان نابود است

سپهر داشت که حقیقت را بکشید چون خوابه شر را در سایه درخت نه چنان
که از میوه در انداخت را بداشت و شروع ب سخن جراح از غلاف
نارچهر کرد یک فتنه از ریشه در رویش غلاف آن و گشتن مقدور سخن

از نشستن متفرق لاجم چو غریب بین و ترقیت از نارچهر دست کرد
و فر که سیاه خود را شکر کرده بود ناپسند او گشتن گرفت پس و گریه در میان
سیاه با سخ داد که نور آفتاب

کوه نارچهر کشید و گفتم کتاب صیت
سیاه گفتم از آن غیر نمیدانم گمراخته مرغ بر آمد شر را ز کمار مرغ است
و خود شر انجام آید و نور او گمراه را سودمند است از نور این جراح که هر شب
در کلبه در روشن میاید و شب آید او خدمت شما را غرتوانم کرد
الکاه در بر آن نارچهر را گشتن داده گفتم اینک خورشید نیست

از این گفت مردم دوستی که با دوستوار راه بر رفت آنگاه خنده بدین نمود
دیند داشت این کوه را در زاد بهم در گفتم بد آنکه کتاب گمراه اثر است
که هر روز خود را از دریا بر آورده و هر شب در کوه باس (سکومات را)
کطرف سوز است فرو برد اینست آنچه تو خود خوانده اگر سپاس بداند مایه دریا
ما هر گز سخن آنرا نکرده و بدین گفت ما ناسا هرگز از ده خود بدون زنده
اگر با داشته و گردن جزیره سوت را کرده بودید میدانستید که کتاب هرگز
در کوه فرو نبرد بلکه هر بعد از دریا طلوع نموده و هر شب باز دریا فرو برد
باز آنکه خود را حلق سازد نیست که آنچه از دریا در آورده دور از این صحرای بیستم
که در کتب کینیم جزیره بند بهم گمراه گفت چگونه گمراه که حسن شرک است چه تواند
پنداشت که کتاب گمراه اثر است و هر روز از دریا بدون آمد باز دریا فرو برد
چنانکه سرده شود بد آنکه این آفتاب که در دریا بماند و بار است

گردش میکند هر روز استخوان را در حالت که مورست بر گشته که میگردد و در گرد
ایکده ازین (مردود) و در وقت کوفت میکند بپشت که در کار -
(که دکتور) او را مراد دارد و بنظر خود میگردد در دهن هندوان که در کنار
رود کف سنگ دارند

این عمر بسیار دیوانه و شرست که در سیر زیبار رسات را که میهند
آفتاب نیست که در این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
که کشته باشد که در یک ناحیه که در این جزیره خودی و این جزیره خودی
الکاهیک (لاسکار) ناخدا را در این جزیره خودی و این جزیره خودی
کشته نشسته بودند سخن در آتیه گفت این عمر و دیگر دیوانه و شرست که در کار
آفتاب در سیر دارد و در این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی

مرد در سیر حجتان و در دریا بر سر سفره کردم
و بر (دادا لکار) و جزایر (فلیبین) و جزایر (ملوک) که در کرم
و مجبور در آنجا گذارم

به این سینه این آفتاب روشن میزد و کشته شد و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
(رایشگاه خورشید) میماند و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر
و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر
که بیان در این سفر کرده بود شنیدم و خود نیز در این سفر سیاحت کرده ایم

رفت که خردن تر بگوید ناگاه کشته شد و این جزیره خودی و این جزیره خودی
نیت که بهتر بداند گردش آفتاب را از دریا و این جزیره خودی و این جزیره خودی
بدانند که آفتاب در قطع میکند و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی

و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی

و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی

و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی

و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی
و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی و این جزیره خودی

و بسیار از ملک دیگر اشیاء هرگز در خشد نه تنها در این ملک که در
 یک جزیره یا یک نشی با یک دریا و آشیاء غیر از زمین هم پیدا
 نمی شود و گیرا که همه آنها باین سن در گرد او میگردند
 و تازه بزرگ تر از زمین و هر تر از آن میانه گیوان چنینی بهتر اند
 و رنگ قطره که در حیات و تنه و غنای مریخ فرسود از آب مسافت دارد
 دیگر بگویم از ثواب که هر یک در آن خود شمرند
 و از آن قدر که گود ستم است که در آن می کنند ، نند قمر زمین که اطراف
 که اطراف زمین میگردد و در همه این کرات ثواب بسیار و است
 آشیاء در خود در این

و لایه قدر ملک چشم و دیده بسته خواهد بود ، آنکه در هیچ چنانچه در طرفین
 مشرق اندر رود و در طرف آخر منتهی شود که ثواب نیز در حیات که در کشور
 او بود نه تنها در روشن غریب از دیگر اشیاء او را (غنم الثمة انهم زبانین)
 این سخنان قنار که گردش دنیا و رقصه کواکب و آسمانها را کرده بود
 هیچ ناسرست بکالت این جمعیت

نرسید بکنفوس این یک را علاوه مقامی که همین طور است خدا
 و چنانکه هر یک از مردم بودن آشیاء به شایسته یا درست یا نیکو خود دیا
 در کشور خود می بینند

و هر که در حق خود در آن که درست یا نیکو خود بگویند آن بود که در کیهان
 و به یاد این بگویند

و آشیاء نیکو هر تواند برابر که بتیگاه طبیعت که در آن است
 این گنبد دنیا را بر گرد آوردن و اجتماع موجودات در آن
 همه یک نشی بر سیر اشتراک استیگاه و نیز از آن حشد که نموده در
 استیگاه طبیعت و در بیشتر از استیگاه کمتر و چنانچه شست و شسته
 یا ظرف آب و باره تنه و دشت را و دیگرها و کنده کارها
 و قنار نامه و قربانی و قربان گاه

و در کدام استیگاه آب بر سر فراخ تر است از دریا که همه آبها
 به یک گنبد در یک گوشه هر او می گنجد

و کدام ستونها زبا تر از درختان باشد و دهنه هر بارور و طاق
 بدین برافراشته که آسمان کبود و شعله بدین درختان که ثواب
 عالم تاب و دیگرها بدین هر یک که این همه نموده اویند
 با دراک طبع که حیات میدارند و بار می کنند به دیگرها و به هم سخن میگویند
 یا کنده کار بدین که هر چیز را شناسایی میدهند

یا قنار نامه است که امکان بر از هر خدائی که بر سر سپاس گذار محبت
 انبار بر سر بنیاد شدت زنی هر که بر دور سود خضر استوار گردید است
 و کجا دیده شود قربانی که کارگر از قبایه ستایش با آنکه همه را داده
 و از بر خیزد و در آن در او انکس که باید همه چیز را با آتش کشیم
 و خضر خود را فدای آنیم

بر کجای می بیند قربان گاه پس بگیرد تر از دلهای مردم نیکو کار که خدا خود می بیند

کند که حق را محصور کرده اند و عالم را باین گره خاک محصور دانسته اند آن سیه
 مانند که نور را محصور باین چراغ زنا چهر کرده بود
 و باین دوستی ابرج که هفتاد و نه بابی است را محصور گردانیده بود
 یا اینکه او را از دارا بخت اندکمان میکرد
 همچنین هر چه پیشتر عمر و ملک و سزاند و در آن گشته خیر و شکر او را اگر بخت تو کینه
 در هر پیشتر از او از من و من پیشتر خدا را که در بخود سازد نه آن پیوده با در گزین
 گر یک بر تو که یک آن را در بخت خویش
 و نه آن شکر عمر که یک سوره از حق تو میرسد با و که پادشاه بر پیشتر با و هم برسد

اینکه بدان رسیده بود

حکیم که بخت تسخیر و کثیر در آفتاب بخود گزینش بود و ناچار آنکه در راه بودن خود
 یک چراغ غلام بسیار است و جود
 همچنین بر یک پیوستن سخن کیفیت که بر او بر تو که پیشتر گزینش داشته و خاستن گزینش بود
 در جمیع خاموشیان در میان ایشان نظر بود از هر پیشتر از که نامش بر آید
 و خوشتر از هر پیشتر دلاور هر چه را دیدم و خسته بود و سخنان در این هر چه را
 از هر وقت شنیده بود (عجب دیدم که در یک دم از هر پیشتر گزینش بود)

ایم مرد با اینکه از اهرایران بود خلاق و اطوار ایران را را که پیشتر بسیار میکرد
 و غیر آن در ترقی ایشان هیچ گونه نقیب جابت از ایشان نگزید
 و فرنگیان را در خنجر مراد با اینکه مکرده و مغرور میداشت از پاره جهات تجدد است
 و تجملات فراوان مینمود از سبک در حق انبارش یکسان میخواست میکرد -

نقد

همچونکند بخت از کد این است است اینک و ملک را بخت را بخت مینمود که کدوم است
 است که نام پیشتر است حدیث بار که جان پیشتر زبرد که گویا امروز شنیده است
 و چون قصه آدم و هرون شد نیز از ابله است و بعد از او را با حوا زود گزینش
 اینک و از سر که گویا این واقعه در روز است
 و چنان در قصص بابت آن تا تر گزینش که نظر حادثه او در است
 با حوا فطانت و عیال چنان که هر روز در میزند که هر گزینش میکرد
 که کدوم که حوا در است

در سخن معجز و خفیه و گراف در زدن معجز بزرگ داشت

همچون در چنان را بقدره شریف و استوار نمود

و اقترام هر کس را بقدر بهره و حشر از وجود فرمود

همیشه سرور داشت که بر پیشتر ظاهر بود

و چون شمع در دهن بنده جابر گرفت

شتر نبود و نام شخین را با قترام با دیگر

عبد الرحمن علم را از بد دست لاسر مستود

مهرین ناصر را از بر پرتو بر و کار شناسری فرمود

و از هم وجود و حسن عشرت و اخلاق معویه دست نام سرد

یزید را بشوکت و شمشه ظاهر توصیف مینمود

با وصف اینها چون واقعه که جارا با یکدیگر پیشتر به مهابر دان سرگشت

و انکس از دامن میگذاشت

از بیم نام جفم اوجیفه کوفه تمجید بسیار میکند
 و لا خبر اهرت عصمت کمر را حرمیم بخت و وارث فاندان بخت نداشت
 اغلب عقیقه با شجیه سقا بخت تا داشت
 و لا تر از کمر اهل را میکند و بخت را بخت بعد در از شین نر نمود
 بلکه میفرمود مردم با اینکه در ساعت اهرسته هزار می می هم ذرت نخواهند
 (ومن یعمل مشقاً ذی خیراً یریه)
 مشار زید و تقدیر دیک را در طاهر و بلن داشت
 با وصف این بطور از عرفا و صوفیه تمجیدات میفرمود که هر کس آن را شیخ نجات و
 پیر خرابات منان گمان می کرد
 و هر تیه و طبعیه و صاحب زنده و الکل و قائلین با مبدء و اشتراک را و انا تعجب کردم
 و صاحب هست نوزانی میفرمود که اینان فرق محجب دروغ فراغات نموند
 در امر سلوک را بقدم وجود پیورده هرگاه از حرکات و سیر خود باز نایستند
 و سیر خویش را کامرین زند بدرجه جنبه این نیست و مقام سعادت اصنام خواهند
 و بر تبه عالی الامع که در حق انبیا بشیر تصور است خواهند رسید
 چراغ بشیر را از او علم و حکمت نمیدانست
 جهالت را از گونه نشاء و بخت و جزیر بشیر گمان میکرد
 در هر پیشرو خود را علم و برهان قرار داده بود
 سخن میگوید را قهر از اثبات و ابطال رد و قهر نر فرمود
 در مسکام رد سکوت میزدند هم بخت تمجید هر کس را بقدر که از جهت وجود و غیرت با کمال

و لا حبیب و نقصان آنان که بر سیه صمت خست را میکرد
 در مقام تعریف و تمجید نیز کمر را از پای خود بر میگذاشتند
 بلکه هر قدر خوب در مردم بود شما همان را بعبادت خوشتر بدان بسمند
 هر کس را از اعالی و ادوالی بقدر مرتبه او احترام میکرد
 و حفظ ثنونات را در هر مرتبه از دست نر داد و حق هر کس را نگاه میداشت
 اگر در مقام ضمیمت بخواست کمر را بعب خرد و واقف سازد بطور تمجید و تملک باو
 مرفه اند تا محاسن نبرد
 هر کس را در سخن بکلفت تمام حواس خود را متوجه اود داشت
 تا بکمال سخن طرف مقبر قطع مفرغی ابد البین و پاش نر کرد
 بی رانجه بخواد مردم او را میرد باشند بهر صحن دعوی و ارشاد اود را متوجه
 و لا بیک از ارباب ارشاد او را میرد خود نر دانسته
 و بهر گونه مردم هم اهر داشت
 کمر را در عمل ناث لیه نه مراقت و نه اعات میکرد و نه منع و نه جوشید
 بلکه با اکلن بطور حکمت و بطایف الحیر هاید انصاف قبیل او را از
 شایع خواهی مر اورد
 با اینکه از طایفه با پته بد نر گفت مریدان را جینج خج با او دشمن بودند
 بکشد با مرد شافق و نر در و اهر نر بخت و پاشیر هم با نر نیست
 با اینکه تمجید بسید زریح و سید داشت طایفه نر نایب از او خوب نر گفتند
 و گمان میکردند او با پست

با اینکه در احکام تربیت سرور را فرموده اند که کمال تقدس و پاک دین را داشت
نشر تمام او را و خوشتر پیدا شده که شجر معدوم است
با وجود و برتر بسیار و عجب بسیار از اصحاب پیغمبر عجب اینکه این سخن او را با نظر در توفیق
مربوط است

اگر کمر در او برسد به نهیب در درج رب کیفیت

نهیب داشتن نهیب است عاشقان را نهیب است

روم هم رفته با طایفه غوغا و شکر است بود و نهیب در درج حقیقت و بیانت بیانت
و کیفیت نیز به شرح در این کلمه بجز مکرر و مکرر از برای حال روح خود داشته باشند بگویند
از یاد کردن جبر که منسوب به کبریت و نقد است

چون این شعر شریف را در روح و جبر و مقدم فلسفه بیانت و فاسد است
نفیض و نشاء حکمت و علم و معرفت

کمال نهیب (قشر است) و این باور و فنا تیرم

باین چندین قدر شریف سخن کیفیت که همه را در سر یک لفظ جمع سرور و همیشه تبار
سر را میگرد که کلمات بسیار و سه و روشن

در واقع مختصر چنان است نورانی را در او بود که اثبات خود را در خود مندرج داشت
در این امر است که گفته شد بسیار است و صاحب استیسا و اقوال و افعال و احوال
هم چنان و مطابق واقع و حقیقت بر مقتضای عدل و انصاف بود

در معادلات معاشیه و حقوق حیاتیة چنان با انواع و اقسام و طوایف یکسان و بی عرض
راه یافت که همه کس را در محترم طبعیت و در عطف و طرفیت و کمال خود قرار داد بود

این نظر با اصرار و محرم نهیب و این شریف است بکلیت این کلمه بجز نهیب که محترم است
عقد را در این

بکلیت این نیست که این در محرم بکسر دردم بر وجه کمال و بطور حقیقت دار است
همیشه میفرمود عقید مردم غوغا مقدم نیست این را در خود راه نمیدهند
بکلیت عقید این تابع اقباب و قیامت آبا و اجداد و سقین این است
که هر چه در سر این انداخته اند همان نشود و غایب است

و اینان در واقع بر شال این که دیکه است که دست را در شال گرفته به طرف چپ
و از خود استعلا ندارند

و اگر این نظر بود بمنزله استقلال دار و ملکوت خود حرکت میکردند با شرف تا کون بقوه
نظریه خود بر یک نقطه جمع شده بودند و در این جمع اختلافات با هم نمیشد
زیرا هر چه را که فرض کنیم در این اتفاق و اتفاق آنها بیشتر است

چون یک نظر نمی بینیم در این میان چیز اختلاف و بنای شدید و جبریم
شک اگر فرض کنیم در این اتفاق و اتفاق مردم علم و حکمت است چه بسیار علم و حکمت را
در وقت است و اینها که با یکدیگر در نزاع و جدال و مناقشه است

و اینکه در هر سلسله نظر مندرجیم از هر راهی با نظریه آمده اند و این همه وقت در
باین این عالم و یکم پیدا شد

در صف این در این مدت طوطا گفته اند از بیان حوادث رخ نموده و غایب
هم چنین اگر فرض کنیم که در این اتفاق عقید شریف بر منطق و بر این است با تفاوت
و عریان چه بسیار از باب منطق را در شایع و در این کلام با هم اختلاف دارند

و چه اعظم با هم متفق نیستند اگر گوئیم اخلاق در نزد نفوس و نباتات با هم اتفاق است
بسیار مردم متفق و مختلف از هر طایفه و طبقه و زنا و درستی با یکدیگر متفق باشند
و صاحب آنچه بیشتر از همه صفت ایشان با هم متحد و مخالفند
و اگر گوئیم تمدن و اخلاق فاضله با هم اتفاق و اتفاق بسیار پس اینها اختلاف بیشتر
بیان در باب تمدن از حیثیت

و بر این قیاس هر چه با طراف و جواب نظر من از این چیز که راضی اختلاف و با هم اتفاق
و اتفاق مختصر بفرقی بیشتر غیر از نزد و روشنا نیست
و اگر چه نظر مختصر نتوان داشته باشند فی نفسه و غایت را در انداخته از دور استقلال
مگر خود بدون هیچ چیز نظر حرکت و سکون تائید و در سکون توقف جای ندارند بلکه
نقطه حرکت این در حال سکون را در یک نقطه می بینند

اگر چه با در سکون ایشان بر ازلت فرستاده به میان می آید و لا فکرم که واقع
نموده در آن مستقر و مکرر مقوم که پیش خود نظر کنند و بیچاره خود را در میان نمی بینند
همه مردم گذشته در این علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاقیات قبیح و گران است
حیثیت ظاهر ایشان نیز که در این اثبات و مناسبت تحقیق بر هیئت است بسیار شده
چون بر وقت نظر کنیم از خودشان نیست بلکه از سایر بقیان خود باریت گرفته اند
چنانچه مثلاً ده می نامیم اما در دوران و افریق فیروز را در حسن در نیست معتبر میدانند
که نزد این اروپا همان چیزها را نیز در وقت است

و بعد از آن اطعمه که در مذاقشان گوارا و لذیذ می باشد که همان غذای در افریق و کنیا
نباتات گوارا و در بر نه است

اما حرکتشان با راه آواز و تفتیش است از اثرش می نمایند و با مؤلفان گفته اند
که آن آوازها و تفتیشات بگوشت و پاره شوق صدر از زنده و جاندار است
هم چنین در سایر طرایف مختلف نسبت به آواز که از اصوات حشرات کرده اند حیثیت
خودشان را نیز تربع زبان کرده اند

در انحصار صاحب مشهور شنیده میگوید ایراد میکند که نفس و باطن در بار عظم و زشت و زلف
چنانچه جنس از این مکرر نفرت میکند زیرا که کمالیکه و در پیش زمین فرض میکند
به ترتیب و لذات مستمر درین یک قوم وضع و باغ و مواقع منعم و در لذات را
تغیر میداد (کلّی علی شاکله)

و غالباً موجب بزرگ و سبب اص صدر اختلاف بیان قیاس و اتم نیست که بهر چه
بر این خود بهر بیند داشته اند و با هر کار و عقاید خویش را بر انداخته اند
که آن مطالب بهر بیچاره در نزد قوم دیگر بهر چه ضرورت نیست بلکه آنان خلاف آن
با در ضرورت خود اعتقاد نموده اند

لاجرم بهتر است که اینده دوط یک منبر بهر ستر و بعد نظریات خود قرار دهند
(فعلوا الی کلّیه سوا ینسنا و ینکم)

خداوند این مرد بزرگوار در اشارت اندک و کثرت با یک سکونت او پنهان بهر دردم
و نظر بر قدم نشسته غایتش و سراپا گوشت بود

همینکه تحقیقات مرید کفوس را شنیده و آنجه زبان او از دیکر سخن و دیار
اشنا یافته در تب و تابش قوت عجیب الهی و بر شاخ خلق جدید یک
اینگ مایم و صدمه آن جان فزا آغاز سخن نمود

گفت از این خبر منم از این عصبیت و جگر و دشت جرات مردم در عالم وحشت بفرست
فست نموده و در این سدهای و اغلال تقیدات زندان طلعت است

در این بقدر آنکه از گشتن رخت بفسار و ابعث و بفرست بگذرد و از انوار کرم
شعر می پسند بهان نبت محبت و نیت و چشم ایست طلعت و کمر تر شود

بر این سخن بهتر است که مثالی ابراد کم تا شاید بهتر دریا سپد

اوقه که در این سخن نثر شیراز بودم در مکه بالا که با محله پایین نهر همیشه دعا و زنا و دعای دشمن
م نصبت مکه بالا را کشیدم و بنام جگر صید و نفع همیشه با نصف مردم نهر خدمت میزدیم

و ترکه نثر شیراز بدون رستم و بهار اب رسیدم از طرف تمام نهر نهر نصبت میزدیم

چون بلاق و صفای رسیدم عصبیت از تمام نهر نهر دهم

از نصبت با در بیان آدم و خدمت نهر شیراز و صفای نهر نهر نصبت عموم بپایان
در هر جا دارم

چون با سلاسل رسیدم عداوت عداوت با این را کشید و گوشه نهم شیراز از طرف عموم
اگر این و عجم بر کمر بستم

چون به بخارا سفر کردم بر او حواصت شبیه شدم

اوقه که در لندن بودم نصبت امانیت را نشا و خود شدم

از اینجا به چین و ژاپون سفر کردم طند در عموم نهر کتاب شدم

چون به یاربت پرستان گذر نمودم طند در خدا پرستان شدم

و قمر با آن توریان محبت داشتم نهر تجدد از سلطان اصحاب دیت گذر داشتم
در این که گاه هر نهر مسک سبب بودم

فرود آمدن به این جهان مغرب شدم از طرف اهر شرق شیراز شدم
و گاه به طرف اقیانوس خیمه تار و دهنم صادره میگردم نصبت آنرا در این کر کشیدم
و گاه از طرف جنوب شرق زحمت میروم

حالا در یک عالم نوزاد و دیگر دهن شدم همه را حضور بین خود میبینم و قمر سحر می
رساند خود شدم که میگوید نهر آن حضور بگذر گشت که در آن نهر نیک گوشت

چو حضور برود آورد روزگار و دیگر حضور را نماند قرار تو کز آن دیگران به غنسی
نشاید که ناست نماند آدم

در این دوره حرکت وجودی تمام شد و باز به نقطه نخستین خود گشودم

به این درین کمال وحشت و عداوت نیز مندا در به تمدن را پید میکند
نما اگر در میان بهان هر که با دشمن خود تصادف کند

در این ضد گرگ باشد و نفع همه آورد کشنیت که عداوت و دینج دینج قهریم
خود را کنار گذاشته با محاکم و کسر و همه تر او را بدفع آن جانوران و دینج بر دینج

و هم چنین در به تمدن حالت وحشت و بار بار بر پدید می آید و با لمره
حب دنیا را خبر را فراموش میبند

به شال مت قط که تعمیر از آنان بحبت و طاعت آورده شده

به شال مت قط که تعمیر از آنان بحبت و طاعت آورده شده

لذا از حوت و نوع این عالم باید دایما عطف الاقرب فالاقرب انوار
اولا مانند تاب جهان تاب افق خود را روشن کنیم که ترجیح جابجای در میان
عقرب و زینت لاجرم نشت خود را عطف جلال حال خود و خویش و نزدیکان خود میرویم

بر ازان باشد بانی و هم یکان باید بداند
 سپهر اهر وطن را اگر در ارم
 بعد بر انا جز بنده دوز در میان است محترم و معتبر شایم
 آتایید در هر مورد خبر و صلاح این که به نفع نزدیک زند بطور بخواب که مناف
 و مضطر باشد واجب بانی بلکه صلاح حال بانی است بحال بانی
 و غیر خبر و مختصر راجع بکفر کفر و عمو شرف
 در بانی است و یا اثر و اعتقادات متوجه بهیچ بخت نمی رود مگر آنچه مطابق
 با حق صریح مفید انبار بشیر بانی
 صریح بر از شنیدن این بانی است که بود و اثر از اندر شدند
 الکاه و صریح از ازان روشن و مکر تاف او در خواست نمودند که بر ایش بپای
 که آیا در دنیا تحقیق نموده و در گاه بانی چیست و کجاست و نفو کت و موقوفی دارد
 و بعد از شناختن آن از چه راه باید آن بطلب نمود و چگونه بدست آورد
 ان مرد روشن قیاس بر مقرر بر نیر انداخت بعد از فکر بسیار بر آورده گفت
 شایع را از ارم پرسید که در جواب آن گفت که کافیت و اذهب موجب ملال
 و کت نشنوده خواهد شد
 بهتر نیست که در این باب شایع کفایت کند که هم نوشته را حالت گیرد و هم مقصود
 در ضمن گفته اند
 یا از کلام اقلیس بسیار در ازان در کتب کلام و حکمت تصحیح نمود پس زنده قیاس
 بسیار سخنان را در و یا را تمام عبارت از محوسات و مادیات یافت

و مباحثات اثبات را در باب حقایق اشیاء غایت محدودید
 لاجرم از وسط لغت و تا لغات را از سبب بهر شک شود بهر جهت نمود بانی را
 و تا لغات را چه قسم یافت قمر شهاب عبارت از جملات الفاظ که در دنیا
 مجاز و حقیقت و اشتراک و تمییز و مطلق و عام و خاص و مثال آن سخن زنده اند
 و از منبر باریانه
 قمر دیگر عبارت از پاره مواعات و قصود است لاطمین که در مجرای مطلق کن
 ساخته و پرداخته اند و معلوم مطلق را شناخته اند از آثار و توفیق ایزد باری
 در خاطر رسیده که بسیار بندگی سفر کند و از رموز و اسرار هندویان خبر
 گیرد و شاید در میان آثار اقوم (مایه در اقلیس و شفر اهل بیت آورد
 زیرا که همه ارباب تاریخ بر آنند که قمر آن دیار سرزمین معلوم و موقوف و در پیشه
 هندویش و کوس بر ما بهر است
 پس بیشتر نوشته دریا را در ازان را پیوند گرفت و هر گونه خط و کت
 بر خود هموار ساخت تا بدینا رهند و ستان برسد
 در بخت که اکثر بنادر هند و ستان بعد بختی بر طوب خوش بر آمد و تر مینه
 در هندوان را حجت تر حقیقت را از این بخت ف نمودن گرفت
 آن در جواب گفته ما در این جتو نمودیم و در این بود اگر شریفیم و از علم
 لیکن فیض ندانیم اگر خواهی که تاریخ حقیقت را بدست آوردی باید بشهر حاکم
 رفتن و خدمت برهمنی انداز رسیدن تا این که در اهل بکر بزرگ دلات نامه
 که او در این عالم چون گفت شد و من چون کت آن بانی که شرف داشته اند که

تندب افلاق کرده باش و در صفات بشریت و لازمت حق بفرموده باش بقدر برآورد
چهره تر مطلق کرده که این عالم سر امر خود بدست و بوجه ذوق و پند و اندرز
(کتاب تبعیج بحب الطمأن ما) و در آن است که امر به فریضه و آن که هرگز که هرگز
و آن که موجود است که در صفات خود خالص نبذات حق باشد و پیر سر کرده و آنکه آن
حق و سرور لازما بهم باش به الکر (برادر پند و دوستی تر) خوانده باش تا این یقین و
این عقیده و این کلمات که گفتی در هر دو پیدا نشود و آنکه موجب شوق
و نام چگونگی است بر اصدق نیاید

چشم این ننگان بشود و این مفتاح در مضایق تیرتها گشتر کم
جانش در دور در روشن حقیقت برآینه دلش تابست بر رخ خفته در درون
بنام نجات تیرتها و از دور دیوار رگیز زبک رهبر جلالتش
در عرض راه بگلکده و دلقه و رودخانه را بر خورد به ریخها کشیده دیر غمت با برده
خسین می بار دیار در نه گمان و جانوران خط ناک گد و چند می دهنم غرق و دلد گشت
بار در میان جگر را گم کنم شرف بر تفت بود هر آن در خدایش هر چند او را
در این سفر پر خط و سیاحت جان فرسا سغ و علامت نمودند و در او به برکتش نشسته
کردند بندیرت و گفت دست از طلب بدارم تا کام مهر برآید

لاجرم این خطرات راه و مصایف سفر را بخوبیتر هم در سافه گاهن می بیند و میخواند
 حکمت در راه مشق حق باط پرینان باطن و گاهن این صراط را بر زبان برانند -
 چون قصد حرم باطن را میسر است چنانچه همچنان روزگار بر این تقی مدارست نمید
 تا بیکبارت رسید و غریبیت نیز تمام شد و نزد آمدن روانی شد -

در رسم تقییم را بجای آورده و نزدیک راجه شد و در دست خود را بر پا را نهاد
و حاضر خود از خنده محنت نهی نمی نمود و گفتیم مستم بعد از آنکه از استخوان و استخوان
همه را بر سر که خواندن و کسب کردن آنها ضرورت بانی فرا گرفتیم و در قیوم ظاهر
حکایت دیگر و حیات را فرا گرفتیم حاضر نمودیم و با بخت افتاد و در درون به نیت
که بی طاق تخت در شاهی از خانه برآیم

و در طلب حقیقت دامن همت بگمزنده هر جا از نیک مردن و از اهرم و فاسد دوری
خبر بام رفته شرف دیدار ادراک حاصل نماید و از خردست او در بزرگو همت و طلب
فیض نموده و بر نیک و بد عالم اطلاع گیرم

چون مرا این دایره در میان افرو و شوق دیدار رضا علییان گریبان گیرش باید
لفظی بر زبان زبانی و مرا بیدار ز کبر زرد که به خست بهر
را به چون این دایره را از حکیم قاطران عذر گردانید سحر نگار فرود رفت کلاه
سر بر آورده گفت از همان غیز خیزد خواهر و در آید تو سر بر خیز تو ام تا ش
در خلوت رضا تو هم ندانم نیست

اما دین بالمیر برهن بزرگ در کثیر اتر از جمله کلمات است
 بپژوه از برای یک گمان جدا هند و خاص نیست بهتر است که از این خواهر
 در گذر و گرد این خیال دیگر گفتار در این صحیح گذشتن صعب کار است
 خواجه مغیر کار و فو ایش و متعلق داشته باشد از برای راجع
 حکم که این سخن بشود آه از نهاد بر آرد که و به قرائن از حد بخورند
 در زمین را از پشت خویش تر در گیتی رحمت و به بهار از گردن گرفت

و گفت ای زاده مرد دراز برگشته خنجر بر خیز و از سر مشه بآید
 دیدن را که بزرگ بدین دیار آیم سر این گنه زید سمن و از درگاه ران
 شایسته رسم بزرگ دایم همان نذر نیاید
 لگو صلا نیاید که بنده گان ملک ز خیر خوشتر رانند بفرمان را باین چند ان هیچ
 دگر نموده که راه را بر یکنه بر سر کمر نبسته با کمر خسته صدرت این واقعه را و از کمر
 و در خواست نموده که را که بزرگ این مرد را فوق ایام کفایت خود خیر فرید
 را که بزرگ چون خبر یافت که حکیم را اعیان طبع حقیقت پیدا شد و پیر و چنان گوید
 در ابراهیم شمع آورده بعد از بزرگ و لگو بسیار او را بصورت خارق ایام در نزد خود خیر فرید
 و به سپاهش داد که نذر چند قبر از زمین بر زمین آن مرد از جویان به پیر
 و جاسه سفید پوش و صدرت را نیز بر عقابان پالاید و از غم خنجر و پیر و پیر
 بیاورد و در نیز تهاشم و بار بهمان که بویژه جانشین او نیند سخن گوید
 معاذ الله شرایط خنجر و پیر را یک یک بنام رسانید و دیدن در صراط الجبان و
 مازمت خاصه گان درگاه صدافت را غنیمت دانسته و از حضرت ایشان استقامت
 نموده و تا بر زیارت را که بزرگ شده ایضا و طبع برگشته سحرش مدبر گریه
 و در حضرت بر زمین در آمد و خاکپا را در آن چون سر در چشم کشید
 پس از شوق دیدن آن محبت لقا آید آن کفایت را پذیرفته دقیقه از ابرار آن
 شرایط خود گذشت و همه را بجا آورده در اثنا زیارت تیرتا و دیدن
 یک مردان عجیب و شگفتی بسیار است به نمود
 از آنجمله به پیر را دید که مانند نخل لال و کمر صفا به صبر زنده نشن خارج شود

و چنان خورد چون ناچار این بهم گذارده و دیگر عصر را اگر شمع بنمود
 هر مرد حکیم بر حسب این بر همین شمس رحمت آورده سبب نماند و دلا را سپید
 دیگر از ناسان گفت ادنا چنان دلا نیست بلکه حوز را به یکنه و اندام هر کس
 زیرا که پس از خواندن عهد و آموختن دانش از گوناگون رسالت حوز را در کوی
 دگر در دلا دید (از گفتن به خوشتر و خوشتر به خوشتر)
 دیگر از ناسان را دید که در مکان تاریک نشسته و از کمر بر سر بند و کمر او را
 در آن طاق تاریک پنهان میگردانند خورده و از کمر بیز برآید و در کمر
 ناسر دیگر را دید که بزرگ است به شمشیر کوچک و جویان آن بود که در این نشسته
 فراموش گشته اند دنیا به نیاید و به پیر از خورده و به شمشیر این جهان نیازمند نباشد
 و زنده نشیدن شراب را گوارا و خوردن طعام از لذت و به نشیدن جاسه را خنجر
 و خنجر بر سر آن نرم انداخته نیاید و به نشیدن جاسه را خنجر
 و به نشیدن دم را سر کشد و زیرب با خود گوید که این دنیا و شمشیر با به پیر
 و هر چه بظنم آید رو بفرمان و زوال دارد و بهین سبب رنک در در زدن دلی
 او را و سیده دتن او را و خود دارد و در او در دلتا بعینه چون گمشده بود
 پیرا من آن زبندان سیاه و لگو بر بیان بان
 خلاصه رنک از عجیب و غریب در آن چند روزه نشسته بود
 و این چیز را دیدم بر آرزو او داشتی که بدیدار همین بر همین
 و آتش نقش تیر تر میشد تا آنکه روزه بطبع خورده و سحر سمود او را
 به پیشگاه را که بزرگ آورده حکیم رسوم پیر و پیر و تعلیم را بجا آورده

دست بکسر نموده در برابر آن صحنه عظم بایستد و برین با هزار غار و نیزار اذن جبر استوار
حکم در صفیران نشان که هر بین برین لال نیست با کمال تقی و ادب با و سخن چنان دارد
دلگشت از زنگار پاکیزه روزگار رخ بنده را چه بیار از خود شرف چه داند و خایسته ز غیور
در غیر حق باغ خاک را تا قیوم را اثر نیست حضور خود شود بدست کشیده که نام بر آن خورشید کرم و طغیان که در شمع
از حسدیت تا سرور و خوشنودی زده از حد باقیم و کشفه ملک و خرم ما ششم بان کفر نیز در
که بشکاه بسته و غنچه نه باغ و به دادان از طبع فخر و حضرت تیرا عظم کشفه گردد

چگونه از خدمت شکرگزارانم و در برابر آن گرامی بگویم و چه خدمت بجای آوردم
از زیارت شاهان سرور و خوشحالی به نهایت یا قتیام که از شرح و بیان بیرون باشد
و گویا تن مرده بودم که بیدار شدم و از خواب بیدار شدم و زنده بیدار گردیدم و چون
بیدار شدم که حضور حضرت شاه را چنانچه بخشید و مانند کشت زار بودم که بیدار
خدمت شاه از سر نو تازه و طراوت پیدا کردم و شایسته آن بود که آب رود گنج و آب
شیر به محبت در محله طاعت و صفای خانه مرا راه کرده آید و مرا از درد و
و بیرون پاک و بیکره و سیر آب رسیده آید

و این بفرمایند که حقیقت در عالم حیات و نزدیکی و طریق و صبر آن چگونه خواهد بود .
از کیهان بزرگ شتایم دنیا را پشت پا زده ایم و از قید علایق و دارسته ایم و کفایت پرستی
و غلبه آن اهر دنیا میثم و حیات و زنده دنیا محجب بهر و غمر زده باش و ما را
از حقیقت باز رسیده اند خاطر همراه ما کنید تا بدان مقصد بالا بهشت نرسیم

در یادگوه دود و زخمه و ضعیف در خضبه چفته مدد ده بتم
برهن که از علم این طایفه و نیاز را بشیند بآید در کشته و ناز زبان خود را بر زبان گنجینه

مکتب (منطقه چمن) که در فرمانم حاضر است را از بنیان را نه و در او مدح و ثناء و گفت ای
دانشمند طالب که از حوزب غفقت بهره ایش و بخششش هر چه میانی توفیق فراوانست که از صاحب
حقیت و حق برخاسته و خیر به دست نگیرد طریقت

بدان حقیقت آن اتمن بنر منظر طلق و بحر حقیقت که در سطح اتمن و آکاس و اتم
در زمین و زیر زمین جبهه ظهور او و نهایت خوب و جمال را دارد و آن اتمن و ذات
برها که خلاصه کیهان و دریافت حضرت همه جا را ظهور او در هر گیرانیده است
و به ذرات و ذرات موجودات از احوط و در گیرانیده او بودن نیست قبله مستقیم است
و جزای حق حاضر ندارد و در این بنیاد آیه سزاوارتر اتمن و در او و هر چه حکایت کنیم
هر که را نشان او را نشان شد و هر کس بخواهد آن در نظر او را از غیر او بی نشانم و در هر
وضعات بود و در تیره غفقت و پیدار حیات باک نخواهد داشت

و بشنیدن این سخنان بگریه و اندوه افتاد که در هر دو این اندیشه پیدا شود و او در این
نگراند که بگریه و اندوه افتاد که در هر دو این اندیشه پیدا شود و او در این

و در پس به غفلت در افتادیم و این نوعی است که نه زمین را بشناسد و نه خدا را و نه
و نه در بهر برسم و هر که او بیند غفلت و نماند بود و اینست شعور به خود و خدا و به
اورا باین سخنان نه به کار و هر که که کیان را بر صفت کرده باشد

دشمن است پروردگار خدایت آورده از هم محتاج نباشد که بشود بجهت آنکه گوشتی در آن است که کمر را بشیند سخنانی در شوق طلب شناسا حق در هر راه کند

برگاه کمر در بخت کامر صبر کنده و بکین و معرفت رسیده اورا چه حاجت به نطق
و اندرز زنی گمراخته که فکر بهبود اخلاص کار داشته باشد و عجب بخت از کوفت هرگز بر سر آید

او تر اودر دل خور نشین که است از خدا بود که او بدی و جان تا تر کفتر از غایب
 ملاحظه کند که چه کلام و غرض از زبان این مقام صحت
 حال شروع در جواب پیش هر جا که گفت حقیقت نزد کیت دنیا
 حقیقت نزد کیت بزرگ و اندک امری قریب و دُشمن را گشت نشین است که بود حقیقت
 نانی گذشته و آینده و حال نهان بخانه و احوال هرست عالم بر بطن او روشن هم همیشه
 با درونش قطع از جهان قطع از جهان چون و بدو جمع از کار جهان با کمال آرام
 و لکن خود در گوشه جا دارد و مستغرق شوی بود زیرا که بر علم او پوشیده نیست که
 عالم دام جان در آن و جبر گرفتار و در مانده غافل است و نداند آن غفلت و نادانی
 و گشت از غفلت و نادانی است

در اثبات این کلام با اثبات چنان دایره و اندام بخود اثبات نمید که شخصی
 چنان بزرگ که تواند بود

پس در جواب سوالی است که طریق و صبر حقیقت را چگونه باید جست
 گفت در فرزند یک نیت و از طایب سعادت منزه بجز خویله زدن بر سیر و احمق تو شایان
 پرسیدن طریق آن حقیقت است که طریق چنان حقیقت و راه و صبر بدان
 چنان شرح دهم که ندانند آن هر قدر روشن گردد و تمام آلاء و نعمت و نماند
 گردید در حق تو بفراید

از دانشمند طلبکار حقیقت بداند که این عالم سراسر مملو به بخت و وجود توفیق و در
 در کتب یقین وجود دارد که هر را بیدار زبان بخاطر رسد که این ماست
 و در حقیقت ما نمید و بداند که راه و صبر حقیقت خلاص از این عالم است

در میان خلاص از گرفتار را را این دنیا است که گشت تواند از حال جهان
 فراوانتر گویند و هیچ حال آن را بخاطر نیا دارد و مطلقا بداند و چنان از
 هر خود محو کند که هرگز نسبت آن بدل گذارد و یاد لذات جهان را چون زهر
 قاتر داند و یقین خود کند که اگر چه این عالم بخطر در آید و موجود میسازد و لکن
 او هیچ بود و وجود ندارد بآن رنگ و بوی

و آن کسی که بخطر در آید و موجود نیاید لیکن او هیچ بود و وجود ندارد و در حقیقت
 آن رنگ را اصلا وجود نیست پس میسازد

پس لاجرم آن سعادت تدبیر را که این عقیدت حکم شود و این یقین صادق او در بد
 که آنچه بخطر در آید چیر نیست و نمود به بدست و هر دو از خواهر است
 و آرزو بازماند و در ذات حق بسته گردد چنان که راه بر صبر حقیقت باید به
 دستند بر نه بر چه شتاب و دلش سر به که از صفات خود غافل شدن و بذات
 حق بایست گشتن است در او پدید آید آن جان در سر و اندر اندر سر در کف
 ذات بر همت گردید همیشه در حق و سرور لایزال به باخ

در این حال که لایم بر هم را بداند که بخیع و دلال بخود اثبات نمید
 باز گفت و باید دانست که نزدیک کیان و خدا شناسان ستر شتاب که با
 خواهر و رفقا و همایان جهان که از دور سر زشت و اندک است سرگردان میدارد
 و هر بار به تاسع جسم می کشد و بدین امر آورد و میبرد

و چون خواهر و رفقا و آن از زود که از جسم ارساق و بزرگوار چنین که در
 هر او پدید آید و پنج خورده از او هر شوند و در نه موجود را در پدید

و از خود بی خودی به تعارض با آن گشته و دیگر از این عالم نیاید و زود
باید ذات که هیچ تیر بر او راه ندارد و در این عالم به واسطه
و صفات نفی و برابریست

و هر که در سدک بجای است که فکر در آن گشته که به خواهر و زود گردد
و باستان بهتر تلقی خواهر بر من است یک از آن بنیان باستان باشد
بهر خواهر او ده و پست و آثار جهان

و دیگر سدان باستان نیز در حق هر عالم بقا و صفات

و چون در بین باستان نیز در تلقی نفس بخواند و از زوار جهان و لذات
نفی و عفت و آثار جهان است از هر دو و دیگر در کینه و حد و عفت
و خود نیز تجر این الگو به خواهر بحث جسم و وجود که شکر و ستی
و در آن انواع الگو و دیگر در این عالم و چون در سدان باستان
در کشتن هر لذت و در آن بجای ذات حق و عالم بقا و عفت و لذت
منبر و پاکیزه که بود بنیان این خواهر بنیان رسنه که دیگر بجم نیاید گرفت
و ازاده شده بنیان نیاید آن

و در کفر که این سدان باستان پیدا شود او را دیگر از آمدن و رفتن این عالم
باز دارد و ذات انفس بعینه چون نمرانی که آن سو بریان نموده در
خاک اندازند اصلاً ستر نشود و زود

همچنان ذات او با دیگر این عالم نیاید و وجود و جسم میگرد
و کفر که سدان باستان خواهر او نشود یقین باید نمود که مشابهت با نمرانی

این ضرورت که اوست که صفت چیدن کت صلی او گردید و حال
زنی که از خواهر جهان و آثار نفی و اوست گشته

و دیگر هر چه با هم ضم میگرد و ضم گرایی سو با او جمع گونه رابطه خانه
از طایفه سعادت شد اگر با حوال این عالم بخواند و در این اندیشه نرفت
مخت در زود و در مانده و بود و زنی گمان خود اندیشه کفر

بهر که این عالم بود از بقا و پند گار دارد و این دنیا سراسر پر از رخ
و محنت است و در یک نوازش او نوازین مضمر مرید است

چه کفر زنی بنظر در آید و لکها و در اشتغال میرزد و فقر است که خواهد
و این باب مشغول را خواهد گشت و از آن که مرده و به سر نشود باز زنی
شد بیام آن مرده خواهد گردید

و محنت و عذاب و در آن و اگر کار این دنیا را خواهد گشت که در در
هر چه هست و در نفی و زوال دارد اگر چه کتب ظاهر و به میوه که نیست
آسایش و ستر و کمال خرق در رحمت و سلطنت و مکرست و در در است
لیکن چون بهر ازود حقیقت تقصیر و نظر آید میوه منتظر میوه که نشود
سلطنت و جهان را با نوازین از در یک و عفت و اندوه است

که آبرجات و خلق بران دور نهاده در نگهداشت و لایق و ضبط
حکمت و نظم کثر و توفیق امور سرمدات از انواع پویش و خلط و
دیگر خالی نماند و از فقر که حواس عناصر سعادت نماند

و ایام خور و ضرر در هفتای ملک چه توان گفت که چه حال حشر غمناک است

دست تر از اینها مستطام جان سپردن دوست مژدن است که بچه حزن و اندوه
تجد خواهند و باز از هزار دریغ از اینها خواهد رفت که گفته اند

ز کمر گذاردن پشیمان بود مهرت جباران برهان بود
و نیز باید دانست که در کلمات و سرودن بسیار انوار نداشت رویه که ناچار
باید سرکتب انان و از درج نوزان نمود شکر کشی و بقی در صدد خون
از طب فرزند کسر که هر نوزاد و برادر و خویش خود نبند و سر گوید
که این فرزند دوزخ و این برادر و این پدر و این خویش و این نوزاد
و این از این و لیکن تقیر باید کرد که هر یک از این از زور عمر و در مقام
درشت سابق و در وقت خود با این دنیا سر آیند و برونند و بچکام با دیگری
نه چو نه نسبت نماند و بهرست سر نوشت به اختیار است

و در آنکس بخت آید که هر چه در یک خریطه انداخته باشند و یک جا مبطوط
بسته باشد باز در میان این جهان است و خلق نماند

و در حقیقت نفس الامر چون نیکو مدخله شود معلوم میگردد که حق گوشت و
بره داشتن از سلطنت و کما سران و ملک و اسرار و جهان با بی غیر نیست

و بوی رزق و پانده که نشینده و در شوق آن انواع پرست و در گذشت
و در راه آن پرست و حضرت پسر کبر او و صفت حقیقت گفتنی است

این جهان است که از راه از مشغله اینها و قید زن و فرزند
و نام و سایر دنیا گرفته شد و چون متفکر شدیم که راه گذشت از
قطع راه بر کشته که آب و آید انداخته باشد و هر گشته شود و نخواهد گشت

بان را که گذشت و در لبه اندیشه این مردم که حور از این گشت و گشت
خدا صریح و قید و خلق بهر از گردن جان و هر خواهد

درین مگر جان تمام که در جنت کینه را نگاه آتش انداخته که در تنه آن
واقع شد با این بخت و در گیر و دوزخ و دوزخ و دوزخ

و از بسیار اندوه و گرفتاری که در این عالم که در این عالم که در این عالم
مستوفی نگردد که در این عالم که در این عالم که در این عالم

بر آب میگردد و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
بر آب میگردد و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

که بر برگ درخت که از آن شایخ گلگون او زبان بانی که آیه از آن برگ گلگون
 بزود رسیده و جدا شد و بر زمین جدا شد
 و آنکه که شدت پروردگار و کین کامل و درایت آفاق در هر دو کلمه نشسته باشد
 عمر و زنده گمان را از او گرفت و اندوه به پایان نیست
 و آنکه که بود از حقیقت بی شکر رسید حق داد و دست مسلمات و بنور بود
 حال او بعینه چون مار گزیده باشد که زهر تمام عروق و عصب و گوشت و است
 و او غشیش می نمود او را زارادیم یک سر سوز از ضرر خوراد
 و درد حق را حس می کند در خنده مراد این عالم این عمر و زنده گمان حق
 در ناپایداری و بدو غمان چنان مرغی که زار رسید به حق بکشم در آید
 و یقین بر آن که بدو برام توان آورد و کمالش را توان در کوزه کرد
 و در خشیاں است که در ناب هتای و ناپید در گردد توان در رشته گشته
 لیکن بر عمر ندارد و اعتقاد توان ندارد و این عمر در رونق و چون در مال
 کتور در کمالک ستماء هر و آبی گویند چون چرخ که روغن نداشته باشد
 و چون در خشیاں است که بر خیزد تا پید اگر در و لغو پدید نمود عجب تو
 ای که در زمین عمر و زنده گمان پدید آید و سر و آینه کار خود خستید و سر شود
 و از حقیقت نداند و خود مغرور باغ حیات در و زنده شود و در کار بار خوردا
 در پرت اعتبارند و بدانکه این آینه کار در حق آدمی است غرته و دانه
 و در آنکه که از مارین این آیه در زمین وجود او در حاشی خا در در پرت و در پرت
 در مالا و مکان می شود این بود حقیقت حال که در با تو شمع و ادم و تو را اندر کین مهم

غیر بود حقیقت راه نماند در شد کردم و راه و صبر حقیقت را بر تو گفتم و خواه
 از ستم پند گیر و خواه مال

خاصه آن پندیت کامل و در کبر بزرگ بقدر حقیقت پند آن که در غمان طلب
 و یا بر هر باقت و در موهومات با در هر موهومات با در رشته و در رشته
 تو می یا تقریبا بگو عطف میکرد که پیاپی بکفیر موهومات و در هر آن شده
 از جان برخواست در رسم هندوان دست از غصه از یک طرف گوش
 بهم گذارشته آداب آداب گفته بودند آمد در حق که در سفر طوطا
 و در او و در او از آن که با اینده رحمت و لب پیاده بود پنهان و در حرمت
 بسیار بود و بر عتقت که تاقت می خورد

و یقین زهر بر بخت که بر از آن همه رخ راه درخت سفر خرم در رشته
 و به میر و به زو بدید پیوسته سکنی در و در این صحن پیاپی در این حالت
 زبیر که داشت با یک در دناک از جلالت او عصب و عصب در گشت
 و در راه باز بهانی خطرات و صدمات بسیار در گشته بهر که می شد
 و بگذارد از راه عسرت از راه بود و بر او آور

زیرا که در چنان سفر در دراز ناید و خسته خسته است و باس بر نه باشد
 لاجرم آن دراز بود بر سهران وقت خیزانه و افات ایام گذارنده شعله
 دروغ و بر عتقت گشته تاقت می خورد

در آتش جور گذارند به پشته شد که بر فغانه بسیار و این پشته در حق
 باز حشر که مافوق معصومیت در چرخ رودخانه و دره بخت تا لب نزدیک

و ائق تارک گرید دیگر در پشته مرور ایکن حصه نداشت در آن حواله آنرا
از صدر ملک و گشت پشته که دلات بر ملکوت میبود بر آنجا بنشیند
میو در آنجا بیایان برده نفس را دیده در میان پشته ضد کینه محقر بر دانه
پشته رحمت و از هر اطراف آنجا تا مشرق مشرقی در از رحمت صف و کوه
پاره موثر در آنجا بیکر این مشرق و غروب با چند نفر در اول صف با سر و مقلد میزدند
و از هر کس مدارفتش میفرو بر آنجا که بیاد رسد و عیش و گناه گذاردند
حکم میفرمودند که شبانه در کلبه ای دهقان که پور پیروزه گشتند
و با مدد آن صاحب مقصود روانه گشتند لهذا پیشرفت با قهرام تمام و مقصد
سلام گشت و گفت اگر همان حرات دلار است با تو میری خوبه پند
و دهقان گفت زهر شرف و سعادت بر آنی که چون شاد ذات مبارک در
کلبه محقر آن شریف نوید و له دین شایان عید چون شاد مبارک باشد
در منزل نفس پاریا که خوش منقور طبع است که آن چند دستانی و زرش
مرور زردی است و ملت ایکن است بر بردن

حکم گفت خردن بکلیس هیچ پاریا و پارس نام مقبیل و مرده شناسم
بر آنی که بیکرانی است حواه اندر یک است و حواه پاریا بیکر نیست
خبر منبر فی بشر دانا خبر خوش شناسم

دهقان گفت حال که منبر است و شما زور و دهقان را برین بار میست
خیز با کمر سترت و شاز مقدم میفرمایم اگر چه منزله که دین
شایان شما و در خود احتفالی شایان توانم بر با حواش آوردن

لکن گر خانه محقرت دنا یک برود و رفتن نام
کعبه که کبر بود و از زبان لاهان خود با بدیا مغرور شد و از برای
هر آن حکیم نیز خانه بغر از ملک تربیت داد
و دندار شبانه سو طغر از مد پشته با پاره سبز و دیوه خشک و تهرای
شیر میزدند

حکم از آن غدا از طبع رسد با شتر تمام شاول که حوادث آن طعمه
پاکیزه در دشت تیره فوق ایام نبشود

میر از صرف طعام گفتد آنجا و از هر در سخن باز کرد
حکم را گفت خردن پاریا است که الی اند و ستان از قیام آنرا
منقور و مکروه میدارند و از جنس دیگر میسازند زیرا که اقوام هندو
اند و دین و جنس آریان بودند و فکر که از طرف شرق بر آن نواحی
گذاشته جنس پاریا را در آنجا ساکن و بومی باشند

مردود پاریا مالک و اوطان ایشان بود در کنت استیلا در آورده
خودانی پاره که نیز پید و نایک میزدند و از هر گونه حقوق شر
محمود خواسته و این منبر بر آن هر طری که در کنت استیلا اقوام
اغیر آید عام التمول است و از آنجا که تا کون بقیه استیلا که در
جنس پاریا زردست نظایر هندو با بدیو بر بوفند باید همیشه در آنجا
قرار و در پشته و کوه متوال باشند و هندوان آنانی خوان خوش
میدارند و خبر میسازند و مانند نفس مجذوم با این سامعه میگردند

و اما زن خ پاریانیت و لای که در هندوانه که بر از مردن ثلث تازه
 و اندکش پدیت آرد و فرقیست و ترش شو نیز خود با نوزاد بود
 و معهودش در اینها بود که جواهر و زرینه آلات او را تصاحب کنند
 این پاره اکثر بر اسات روح و دریا مش فقی جادید فرسایان و
 حوز در خانه عقش برش از آمو از خود سوش بیانی گشت و در
 رشت در اکثر مکر در زید با نیایه او و مردم و و خارج از دین دهنه
 در بیانی حقیقت فوطرد و تبعیض نمودند و نیز یک مزدت بر زن گاه
 به ریا و ثواب پاریانیت به حق و عده ترا دجست

در زن دریا

اما مادری پشه خرم و در از طواف هندوان بیشتر خن سله طبعی
 بر میریم و بهین خوشنودیم که در بیانی آن گوده نامردم بر کنایم -
 این سله دریا ترو دینی شینه ام که در غیر از بدد هندوستان بود سطر
 استید انگلیس این حرفها منع شده مردم بمبادات حقوق با هم گویا
 و هر چند سلهانی بر در استید بر بدد هندوستان و بی طور که هندوان
 با یکدیگر با این اجراء داشته و آنکه پید و پاک و خبر شمرده
 و در زهرات انگلیس و اکثر بیایست که در بیانی همه قانون مساوات
 با استنجا جابر نموده و این مساوات زشت را تروک داشت

چون انگلیس چون این سخنان بود از دهمان بشینه گفت در پاریان و در مرد
 به ریا از زن سخر و جانم نو تازه کور که خ از طب و جبر و حقیقت
 خود به خطا است اندام و عمر عزیز به هم آشفتم انون حقیقت

در پاره بهیه پیروم بر سر گذشت خود را شروعا بر سر مرد خواند
 و دهمان گفت شام و صبح و شنبه همیشه دین دهمان ندان به خبر و ل
 عجبت که تا حقیقت در محضر در یک نظر و یک طایفه و یک ناحیه بداند
 و از به این بطیب بر خرید تمام عالم بخت از حقایق ثابته

و حقیقت در اکثر این وجود سار و جابر باشد در کدام قفسه خاک
 و قطره آبست که تر از آن هزار حقایق حیرت انگیز زبانه و شوش عجب
 قدرت موجود و بقیم صنع نفوذش نباشد کدام گوشه هنرست که از
 حقیقت خالص (و فی کل شئی) سطر اکثرش از بران بر چون
 منیر از قهرش بدوانه چون برقت نظر کنیم هزاران حرف و فایده
 سله و در گیاه کوچک بگرم صد هزار نیرنگ شیشه و لکازده
 یک بدوانه و بهین که تمام آن دیده شد و به تو بگو که با هزار دین نام
 است بدینکه در قرار خود آن به بهین که در حق و در پناه حیرت بخش
 عطر و هیچ در روح مر بسته و یک مورچه بر در او سله و طبعی که در یک
 و زرات تمام است در یک شلف که بصورت شده و رنگارنگ
 طبقات چشم او تعبیه شده و با دعوای هنر و سطر نموده که در یک
 عالم مدهمید از عالم تو بر تو معفوف گردیده که هر یک تمام دگر
 نیت از به حقیقت در جهانی رشتی شکفت باشد (حقیقت سیتی
 نه است با نال بر) نیز در نظام عالم نیز شور و عطر و عطر
 نیز اجرام مساوات حقوق در بیانی تمام افق و این نیز حفظ

این جنس خود بنوعی است بدان و آنچه متعلق و اشخاص فایده است
طریق و تفسیر و سبب نفی و ترویج سعادت و غیره از علوم عقلی و ترویج
و تربیت و بیشتر نفوس و اجزای قانون مدنی و اخلاق و اینها نیز در
شمار کلیات از مباحث شرعی است

حکیم خود استیفاء نمیکنان این طریقی که پیدا آمد خود را متعلق
بدیده و در دهقان کثرت نموده گفت حق خوشتر نیست خود را
که پس از این رفعت بسیار و درج بسیار اگر از دین بدست بزرگ
بازم و اینها در محبت حقیقت نشمار چون تو بگویم که هر چه حقیقت
و حق بشر (گفت مقصودم تو بگوئی نه آن بلکه کار از کار فرود در این)
با بدان حکیم هر چه خواست از باب بفرموده مانند حق و گفت و
چاقو و سایر غیر اینها در دهقان پذیرفت و گفت اینها همه
با وضع زنده گانه بهم و بیشتر طبعی است و با موجر خود را بفرموده بشمار گشت
خواهش تا قیامت ملاحظه و شرف مینماید که مانند شما در حکم دانستند
شتران بکلیه باران چون به نفع نمیرود و اینها برهم

حکیم او را و در آن حکم روانه شد و منصف حقیقت را با کمال و فیه که انچه خود
داشت از بیکانه نمیکرد

همه حوادثی را با اینها در این گفت چنین است حال مردم در باب دین است
زیرا که یک امر (جوهر است نه عرق) لطفه آن در گفتن حکم ترمیم
گفت از این نمیکند باید حقیقت و جوهر آن را در موقوفه با موجودات متکثر

با واسطه علم و معرفت و با واسطه عشق و محبت اگر اینها را با هم منضم شد
به قایم درود در صورتی که آن را مساوی علم و بدخواه مظهر باشد
باید حقیقت آن را مگر علم و بدخواه ظالم و ماضی مظهر باشد
لغت بریزد مرده چه نایب درود و تقییم بریزد زنده چه ظاهر
بلکه باید نفس از درون جان و حال بمقتضای مدافعه یزدان زنده و در آن
موجود حاضر بر خیزد و این چنین در سیر فیض باید آن را با کار خود
بر جوهرات گنجد از نه بر حقیقت

الکاه انجاعت متفق از در استماع نمودند که طریقه درود و تقییم
پایان فرماید انفس نمیدانند و خود بداند و نشاء احوال و جناب احوال
در حق مستقیم و بر آن روشن است زیرا که کثرت پیغمبر که خدا
بر آن مبعوث فرماد عقرب است

در هر کس که حجت ان پیغمبر نمیکند به یک از اینها در هر کس که
ایمان نیامده اما اگر رجب واقع و ظاهر هر چه نیست عقاید
بلکه مجمع عقاید کثرت فرق و اقوام دنیا را بخوانید قرآن کریم و دین
بین اسلام است اما کدام اسلام ان اسلام حقیر که همه مردم
از دست او بلند و سعادت همه آفاق در زیر یک کلاه است
و با در کثرت ادیان در آن دین بین روشن و انکار و سر باشت
ان اسلام که بدون تحریف بخانی و ابطال بطیلس و در کثرت
صافه آن را بر پیغمبر خود نازل فرماد و مقصود آن نبی از سبب در هر

در ذات این حقیر آگاهی بود که بازماند مختلف بنی کرده اند -
 و اینها است غفلت برود اقامه بخانه اندرا فراموشی که
 آن است که باید که از ادیان دور زمین طرف واقع نمیشود و یکپارچه شود
 و ابطال میکند بلکه مصدق و مبطل آن ادیان و در هیچ هم شرایع و
 منافع هم ندارد (مصدقاً لما بین یدیه من الرسل)
 آن اسلام که ذوق کرده طبعیت الهیه همه موجودات نیز واحد نظر من
 و هر غیر را در جبر خود نمیکشند و بی ادیان و مذاهب تشنه فرشته
 این امر را میباید که در کرم پس مکرر و راه و رنگ را طبعیت الهیه
 رنگ دیگر محبوب مانده اند و از عوام جدا گردیده اند
 فسر هر یک در کلمات برادر خط ممدف سر و حرکت نیست و آن
 آنکه در حد و فرجه واقعند اوقات آن عالم که بر سایر گروه طبعیت
 الهیه نامست نه ارد آن اسلام که فرشتگان
 به برکت انعام و پاره مواد آن در حدت عالم
 ارتقا جسته و مکنان بر این نظر ترک
 هم آن حقیر شریک علم حقیر

نسخه خطی

تألیف

(r.p.)

(r.p.)

(سلطنت و استیلا در وقت دولت در ایران)

نظر مودت چنگ دان که در سر خطیب بزرگ است و بسته
این دردد که صلاح وضع میان آورد مطهر بنزدان

(سلطنت و استیلا در وقت دولت در ایران)

و آن را بنا بر این خطیب فصیح است (از روی دلس)

بزرگ خاسته بدربار به قدرت ملکه القیس این او آخر تقدیم نمود

نصیب آن که از طوائف آن غنای قتل دارد

و او در تمام دنیا سیاست کم و در زمانه که او در جنگ با بن

پدر امیر محمد الرحمن خان و شیرینان شراکت کم است هم خود

مصرف بر این داشته که بعد از عهد بعد آورد هم در طه ان

و هم در استیلا به صلاحات وضع میان آورد مضر انفعله

ه آ در اردو پایتخت و تفرج کم است

مضر اینکه در اسیر شدن با بصیرت شد و طلاع کامریب است

آورده و تقصیرات لازم را ضمنت بعد آورد

تا خیالات جدیدی که مقصود حایج الای استیا باشد

مشقت و بانی آنها متد اول گشت

این نظر که هلاکت کامر دارد فطرتا سرد است برای

آمرزش استه مختلفه مستعد به و می تواند مقصد و قوام خود را

بجذب نیز زبان چنان گشت و از همه چیز با با تو سرد است که مستعد حرکت

چندین سال او را از اجزای نورانی مجلس علوم در این ممبر به و

در این چون خیالات او متد بود

و در وضع به انحصار نفرت می نمود و بنا بر خیالات او در طیر

بر سورت تبرع این است بود

با دفره کاراد با حکام و رجال اهل ممبر نفاق کشید از این

او با این است آمد و در این است نسبت به از علما و چون سید

لذا استقام بزرگ پیدا کم و بواسطه شای سیدت خود ترقی بود

که در حضور پادشاه هر صبر می نمود

چندین مرتبه نسبت با و حکام نفاق می نمود و در طیر

چون خرق و ترقی انچه اصلاحات وضع طو کرد و از این

که تنها مردم نیز با او احترام می کردند

و بر این یک ربع نفوذ داشت کار می کشید که این قدری

در استایران و او الکفالات بهمان آمد

بزرگ کم که شایسته و در این بود و حشینه و گنجه نمودند

اور انفر کم و مجبور کرده
 اینج ادا فر از جبر مقرر کم خود را بندگان رسیده و همان
 محترم بر نفس حکم خان سفیر سابق درت میاید ایرات و
 در برابر است انگلیس گردید
 از کلمات او شرح احوال او معلوم می شود او در لندن قدرت است
 بنایید که دیار غیر متشدد و ظویر که چهار همه گونه ظلم دنیا
 پیشند با همین قدرت است که انگلیس روابط پیش و جبر است
 علم داریم و نظر ملاحظات بعضی از وزرا علم دارد که
 صاحب بصیرت و دادر عقرب و قدرت باشد
 معلوم می شود که با سر صرتم درت است انگلیس در شرق زمین بیشتر
 منوط با ملت و رفاه و استقلال درت ایرات
 از سنده ملاحظات میاید و در از نزدیک می شود معلوم گشته است
 شیخ صاحب آله بن
 مرد درت برتن پناه ساد و نسبت برتن خود بنیه نور در در
 و در ظلم و قتل تا که در ایرات می شود و خشک ناست دفع
 انجام هر روز کت در در
 در غیر نسخ و بطنان آیتان و فانیات است که با اروپا

دان شده بود و بطنان این است از فقط بر اسط
 اعمال متفق و ملاحظات بجا است اکثر گناه و کلاه است
 که پارت و دو مجبور به بطنان آن نموند
 و مردم و مشوق و محکمت گردیدند که در برابر اقوام حرکت
 و اقدام پارت که بر وقت رعیت شباهت در در ملاحظ
 سخت ستانید
 دکه در ایالت رسیده که بضر است اندر همین پارت
 متفق شده که اگر بنجا چند نفر از آن در برابر مردم درت
 مقدور است و ایتم کنند نه نهاد از یک در در
 بلکه اقدامات خوشتان بود و انجام این است زنانه و متداول
 نمودن آن محال و غیر ممکن پنداشته
 نویسنده فوق بترت (انتر حادیر) می باشد
 انتر حادیر جان گرت که بنا بنجا امیر و مطالبه زمین
 که بترت سیه حادیر این نوشته شده است
 نویسنده زیر مطلب است که سیه حادیر این نوشته و آخر آن را
 امضا کرده است در باب سطنت است
 مکتب فرج بکالت قرابله افند است در جمعیت مکتب ایرات

کاسته شد کارخانه که متعلق بزرع است و بزرگ است و بزرگ شده
 وزیر هم نزع انهم مستخرج بکلیه بجهت
 مردم ایران متفرق شدند اثرات کین بملک
 در مجسمه بر سر و پا و در راه آنها را صد کردند
 و احوال آنها را بدون رحم و شفقت کرده
 و بدون آنکه اسطفا در باره آنها بجهت آنها بجهت بر سر
 (آنها در باره وزیر پا شده)
 این مرد که بر پیشتر سابق پا شده است بکلیه که اختیار
 مطلق بر یک وجه انحصار دارد که نفع و منفعت و یا چیزی
 در آنجا نیست
 در است بکلیه که در پا شده با شرفیات تمام پذیرای کرده
 و قدر میکرد که ایشان را بر تر و دقتی باشد
 و باید در این شبهه پردن آید و هر چه این مسئله از دست
 سلب شود بجهت
 حقیقت گوئی از دوری خطی غریب تر است هر چه از قیاس
 وضع که بکلیه در ایران متداول است بکلیه
 که گفته شد مردم در مجسمه بر سر وزیر و اطاقی که

برای انواع خدمات مقر است و بزرگ است و بزرگ شده
 و در دست ایشان طاق و در بعضی و جنس را در دست
 و خود پا شده بکلیه به اینها اینها را در دست
 یا آنکه خودشان به نفع هر کس بدین معنی شوند
 (من) از ایران می آیم و در دست این در این
 در مجسمه بر سر پا شده
 آنچه را که میگویم از دست اطلاق است و بکلیه که مطابق
 که میگویم و در دست بکلیه است
 لقبی که بر پیشتر برای تمام اینها در دست
 که این شخصیت موقوف در تمام ملک پا شده ایران صاحب
 اعتبار و نفوذ است
 و خود پا شده و جمع و در این و سفر و در دست
 مقدس و مراد در مقام بندر که بکلیه در دست
 و در است بکلیه بر سر مردم سید اند
 و بکلیه آید که بکلیه که در این و در دست
 که در است بکلیه که در است بکلیه که در است بکلیه
 که در است بکلیه که در است بکلیه که در است بکلیه

دیگر نیز توانم تغیر داشت که را ای ملک راجع بدین
روم و انگلیس است

چونکه ایران را بطرف روم و انگلیس گروید و میدهند
که این همت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند
و هیچ یک از این همت بزرگ طایفه نیستند که ملک ایران و
بجای گذارن و کین و جمعیت آن تغیر شود
در این که به یکدیگر از هر تفرقه روم و انگلیس مجاز نیستند که
ایران را مستحق نمایند لهذا این همت بزرگ باید در تفرقه
و همت ایران تقویت و همراه نمایند

لکن این طمع و انشوی که در ذاتی سلطنت پادشاه و پادشاهان
قانونه ندارند و بلکه بر توان گفت که هیچ حکومت دور
در بیان نیست

در سابق ایام رسم بر این بود که صدر اعظم و امیران
در تفرقه و بیعت بود و اما در این صفت پادشاه
در رعیت هر دو را طایفه بود

و او از نجب و بعضی اوقات از وزیران بزرگ بود و با نجابی
ایستاد که نوع موافقت و همراهی داشت

و نجب اقتدار بر مردم داشته و در زمین و ملک الله
که همه را با بوسه میست و زیارت داشته

حالت تمام اینها صیر فقیه باشد پادشاه تمام نجب را پادشاه
نعم و ملکات آنها را تصرف نموده و اقتدار در آنها دارند
همه و مردم در تفرقه و استغراق کمال است

وزیر عالی مرتبت که به یکدیگر از نجب هستند و در نزد
پادشاه و مردم یک نیز بنشینند

و او از سمت ترین است و او مدینه اقرام میگویند

نزدیک و هیچ کس نیز مدینه اقرام او را نمیگویند
او آنها را مردم را محض فاطمه پادشاه و فخر نواز است
اینها صیر حالت صدر اعظم است

ایضا وزیر دیگر است که بقدر بر او ادب و دقت
که اسم حوز را بزبان خود نمیخواند و معاند

نیت وضع احوال دولت ایران رشته قدیم شده
نجب کینه در میان رشته مدد قبیح از آنها تغیر شده یعنی
در آنها را نفوذ گویند

و بر هر دو طرفه که همه و بعضی وقت که اندک آنها را

از درجه اعتبار سابق خود افتاد و انبساط مضمحل کرده
دولت ایران از این قبیل این مرگ موجب ترقی آن بود مردم
گرویدند

در نصیرت چگونه میتوان گفت که قانقنه بی بدین
دولت را تحتریم یا اینکه او خود جزو دولت محسوب داشت
ولی در صورتی که نه قانقنه و نه حکومت باغ و بنابر حال
علم و قدرت و هر گونه اجماعات باغ ابقه نمی توان آن
تحتریم و چگونه میتوان او را جزو دولت محسوب داشت
مع هذا قسمت بهین است

ایران را پنج چهار صد سال شد و تحتریم هر گونه تقدیرات گویان
غلب از هر شرق زمین ملایر بر شا را سخت و تقدیرات
ولی از شهر غنیمت درجه رسید

و اما طالب اصلاح وضع باشد و حالت مردم از تقدیرات
و تحتریم بر برده رسید است که در تمام ایران هیچ مستعدی نداشت
حالت مردم در این حالت بطور آن که هوای تقدیرات
و حمایت از دول را در دست می توانند
و از این حالت میتوان استنباط کرد که در ایران اثرش

خواهد بود قریباً و عدالت از جمع دهن و همه از برادر
مصرانیکه عدالت در باب الله جابر نور و ایران را به مسوول
میگویند برادر مرگ از جمع است از اینکه از تنی جمع و اموال و جابر
هم گونه تقدیرات نایب و غارت با شتم
خبر صبر یک نفر ایران که بواسطه پریشانی وضع دیوار شده بود
خود را بزرگوار بود و بر سر پا شده و بر سر پا شده و در صورتی که خود
بقدر رسید

هرگاه کثایت نعم نه داشته باشند بواسطه امنیت که مردم عادی
باین وضع می شد و این ادوا فرجه دیگر نیز میماند که دولت
و آن امنیت از دفتر که در این وقت پادشاه در اروپا پدید
شده است دولت ایران اثرات مهم است که در این روزگار
وضع افتد از نظر پادشاه و وضع ناخواب دولت این بود
لا تا کفایت نموده اند

و ایران را بگویند هرگاه این هر قدر در باب فقر و غارت
از پادشاه تقویت و کمک نماند و بلا ملک از نایب
و غارت حاشه ببرند از فقیر استیذان نموده اند که در باب
بک و دفع نیات مهم شریک برادر چنان خواهد داشت که در این

درست انگیز در عمر خوب رفتن و پیر و صدمات و قهر بردن بهشت
در وقت بدون داد و خواهر ایراد نگردد بلکه با پادشاه همراه گشته
در حضورت که تمام است و به سلامت خواهیم رسید

و در چنین صورت معلوم می شود که ملک بزرگ ملک انگیز و پیر اطوری
اوسر طاب تر قه و عدالت و آزاد می باشد

و آنها نیز می باشد پادشاه مایه نقد می باشد ایراد که در روزی
پادشاه فریب خورده اند می گویند پادشاه معلول احوال خود نیست
اشاق خوب است پادشاه وزیر اشاق که که او نیز معلول می باشد
و پادشاه قریب زنده و مرد کار خود را کرده اند

پادشاه باید مغرور بود و این لفظ غزل در تمام مدت سلطنت پادشاه
بنا بر مردم جاری شده بود و حال دقت است که مردم این را
این مطلب را می گویند

چند این مطلب را می گویند و قهر ز این می باشد که خواست
که با هر تن در مردم حکمت است در که پادشاه بهر زود و کثرت
خود را با یکم خواهد رسد - و برادر مردم این تافته که
کرده و بهر عدالت را می بیند آنها بر قدر خواهد نمود

و این مطلب را چندین سال (پیش از حکم خان) پادشاه عرضه داشت

پادشاه ظاهر آن جمع خیالات سیر بزرگ خود را که می بیند
و این فرقه بود و این سیر در مدت سال تقریباً در تمام سال
در آب مقامات عالی مقامات داشته است

و این که شیخ جلیب آید معتمد می کند از اروپا و بهر جهت که در تمام
نمودم که احوالی و آرزو و آرزو شده مردم را به این طریق و مضامین
که (کم) اظهار داشته و پادشاه پسندیده بودند بیان نموده
خواستیم آنکه امر بنام که همین نیز بیرون رفتن مردم و فرج نمودن
از هر طرف زنده می کردند که قانون می خواهیم

این قانون هر چه باشد باز خوبت همیشه قانون باشد برای
ما که فایده است که این قانون بهر چه داریم و عدالت در باره
ما می رسد نه جان و نه مال و در این نیست

اگر با یکدیگر می شود و صد در صد می آید آنکه از در عدالت باشد
نه کفر و اگر قانون باشد که کار را از در آن باشد هر چه می شود
بقوه ما اطاعت خواهیم کرد

پادشاه از سده یکم قانون بود خوشوقت می درازد
مجتهدین و صاحب منصبان و تجار و کسب بهشتام را که مطیع آن
از در و زور و زور بودند و این مطلب خواهد بود که امر نیست

یک مرتبه پشت به شاه صرف نظر از این خیال فرمودند بجهت اینکه
وقت شده اگر تا زنگ بگذشت اسباب عاقبت بجهت ظلم مصلحت این
فراهم خواهد شد

لکن تغییراتی که بود بر این بخت و آن بخت بطور رسیده
و خیر این بخت بختی در این بخت صرف گردید
و در این بخت خیر و بر پیوسته غفنه و گسترش و جبهه و گسترش
شدن در نقطه بر این بود که مطهر را اهل داشت که خود پشت به
پسندید بودند

و مقصود از این خیال آن بود که بود خود پشت به فرموده بودند
و چون این بخت بر خلاف وضع پشت و دوزار این بود
لکن این بخت و در این حالت بختی در آن صرف نظر نمودند
لازم است نظر مطهر کنندگان بر این بود که این اواخر بختی
که هم این مصروف با این گران زمین و در راه و تشریف برد
و هم چنین این مصروف و در این بختی که خیال این مصروف بختی
کردن مردم و موعظه کردن بود

بعد از این بخت مقدس بود که مختار است بر این مصروف بود که
و چهار صد و بیست و هفت غرض و در واقع شده در غرض است

خود این بخت مقدس فرار کرده و در این بخت میفرستند
کدام همیشه از این بخت مقدس اقرار نمودند و لا اله الا الله
این رسم مقدس قدیم را توقف فرمودند

مقره مقدس تو کجا ظاهران واقع و تقریب است
و چون شنیدیم که پشت و نسبت بر این لطف و پیوسته شد و بخت
و بر این بخت و در این بخت این پشت به صاحب آینه در این بخت
بسیار جانتان مقدس بخت

و تقریب که در این مکان مقدس بودم سینه نفر در این بخت گشت
در این بخت و در این بخت این بخت را میگرداند همراهی
بخت و در این بخت در این مکان مقدس زنگ که داد و داد است خردا
بنابر کار و عبادت مصروف میگردیم

بشر در این بخت که گشتن این بخت این بخت مقدس را نشاند
و در این بخت که این بخت است نموده و در این بخت را گسترش
نموده و در این بخت این بخت را برادر آورده و در این بخت
بطرف سرتیبه ایران بخت

نام این بخت از این بخت متغیر شده بجهت اینکه این بخت
اسباب و این بخت را در این بخت بود که بهتر در دفع حوال این

بیانات آید و بهر بخت عدالت و تقصیر آید و آمل از ادب است
 پادشاه و رسیدند و تیرا بخت و زور آمد به شرف خود که مراد به نظر خود
 به تشریف است تمام که تقصیر است خود تا سرحد بهر امر کردند

و پس از عذر شدن به آفته و نخواه و عذرت هضم بر این در تمام شد
 محض آنکه از هر بخت را بر این است بفرمان

و به این طلب که بر خط وزیر پادشاه بهر تیرا به دروغ محض است
 مرا نصف طریق کردند در حاکم که در کارش صد به میبندیم مرا به تیر
 بسته کردند تا اینکه از جنگ افتادیم که این وضع کردند و در کارگاه
 خود را به بغداد رسانیدیم

و بعد بگفتیم آدم مصمم شدیم که این سرگذشت را که بهر بخت بود
 حکایت کنیم - و این حکایت نه بجهت خود بود بلکه بجهت خاطر است به
 از زبان شما رسانیدیم و به زبان خواننده که بطور نکته گفتیم مینامیم
 به بفرمان این محرم است شایسته کرده ایم - حال مطابق این نویسم
 و کلام که به این دست آمده مرا گفت مینماید که مطابق احوال
 حتم بود در روزنامه شود بطبع رسد

خداوند شرح احوال را به این نوال سرگشاید و عذر را که بفرمان
 از بهر این و علم تیرا و محترم تیرا برودن ایراد شده بفرمان

ایمان سرگزین خود و نگارگر آنکه که متوجه این محرم باشد
 و کار که آنکه که آنکه که آنکه که پادشاه را بوده از سابق خود یاد آید
 گردیده بودند

سیصد از عذر این احوال در محرم است محرم است بهر بخت
 یک مرتبه آنرا را از محرم کردن آوردن خوب بفرماند پادشاه را
 کند و فعلی گذارده اند

این احوال برودن به محرم بود و بفرمان آنرا را بفرمان چشم بفرمان
 بدون سر آوردن و بخت را بر این دوست آنرا را از بخت قطع مینماید
 با این احوال آنرا بر بفرمان تا آنکه بفرمان تو تیرا کند

الحال که به شرف تیرا این مطابق است به بفرمان رسید که سر
 یک نفر از عزیز تیرا و قریب تیرا و تیرا را از آن جدا کرد که آن
 و این کار در صورتی است که او را به بفرمان تیرا و بهر بخت
 قبر از قهر در بار او بفرمان است

هانی حالت ایراد کردن تمام و کثیر که در افریق مصر بود و
 بهن تیرا محرم است که بفرمان در افریق بجهت بفرمان و کثیر
 میشد هانی بهر بخت تیرا

در صورتی که عذرت خانه مرا بگفتیم و در دس حضور دارند

همین که پیش پادشاه و تقدیم آن اگر پادشاه چیز بهتر از آن بخواهد
 رعایت پادشاه و رعایت بقیه (با جمیع است) تغییر نیاید
 اینکه حاکم این طرز را رعایت کند و تغییر نکند و تغییر نکند که
 وزیر را بر سر کار و تعیین و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
 که قدرش بهتر خواهد بود و بدین بر سر پیش برود
 اینکه در منصب خود نایب معصوم بگردد و نقشه حالت او بکشد
 ظالم و فاسق را بکشد و غیره و غیره و غیره
 حال تربیت اوست که در مردمان که در پرتو او بر سر کار
 و حکومت است پیش بیاید که حاکم یک ولایت عموماً بخواهد
 افراد را در درو از قبیلش و بیشتر است و قدرش در افراد
 مذکور و میرا و در وجود او و در او و غیره و غیره و غیره
 و تا بجز به همراه او است
 نام این که در میان حکمرانان جدید و غریب براند که شغل در حکومت
 بر او قرار گیرد و حکمرانان نیز به او بهر بهتر و بد کارها
 بهر از آنکه کارهای این وضع بطوریکه بطوریکه
 اندک سبب این که در آن امر که صورتی در آن تغییر
 خود مانع شوند و ولایت بیک صاحب مملکت جدید شود باید

بهر گونه سرعت و دقتیات جدیدی برود و در آنجا حکومت
 بخالد و غیره و در این دعوت و دست انداز بیاید و اول مردم
 هست . پس از آنکه یک نفر وزیر تعیین نماید که کارها را نظم
 کند و در شرفا و کارها را در آن تقویت نماید و در شرفا و دیگر
 چیزها را بجا بیاورد و اگر نیاید که وضع طمع حکام را بداند
 یا مانع از طمع پادشاه شود کار اخیر از آن غیر از آن بود
 و آنچه در آن چیزها است که ذکر آن
 هیچیک از حکام و هیچیک از کارهای حکومت و سایر امور
 موجب بیایست غرضانند
 این رسم در زمانه که بخاطر آن است در مشرق زمین متداول
 بهر است تا یک اندر آن مردم و غیره
 و تا قدر که حاکم بگوید برقرار میوه اما اولادین بکفایت
 خود نمیباید اند
 و حاکم آنکه فائز است که آنچه بوسیله پیش داد است
 از مردم گرفته و بدین بقیه را بجا بیاورد که بتواند بطور
 محتر رفتار کند و ضمناً خواهر بر آنند که بداند که
 تواند در موقع دیگر بجهت حکومت جدید برود

این بنیاد را که مکرر گفته تا حکام خود مطمئن نشوند که هر قدر زنی
در حکومت خود خواهند بود زیرا که اگر کسی بیدار شود و بیشتر از اینها
مکرر قارن و بیشتر در دست برده فردا حاکم مرفوع با تابع خودش
مردان بنشیند و در این باب هیچ مدخلی نیست که انحراف حاکم در راه
حاکم را میسر شود

حکمران مکرر قرض آنکه مدت حکومت خود را مطمئن و در راجع
مقتضی نخواهد بود برسم بیشتر برادر و زاده پادشاه بنشیند
و اینها که نامند و نمانند برابر گوشت پادشاه و عذر درجه که در پیش
لهذا حکمران و اتباع بقدر ممکن شود از رویا بگریزند
وضع احوال در باب حکام خود و قزاق و دیگر غیره بهمان ترتیب است
که در باب حکمران مکرر ذکر شد

و این نسبت حکمران مکرر به همان قسم بیشتر و قزاق به پادشاه
میفرماید که پادشاه و درازا زبانت مکرر بیشتر بود منوط به
و لایق تر است که حاکم انجا برود

و حقیقت در همه جا احوال و قدر مساوی است

ترتیب میان صاحب منصبان توفیق بین وضع است

و بهجت که قیصر صاحب باید بیشتر دهند و در باب و مهر و مهر خود

اطمینان دارند که از این اگر بتوانند در عرض اول موجب
یکبار به هر چه حوزا را قیصر کنند خود را هیچ خوشتر نیست بدین
دسته و اینها بیشتر و زنده گانها است که از مردم برتر نیستند
تمام این تحکیمات نسبت به پادشاه میگویند
و قریب طاعت نمایند

و اگر آنها جرئت و جرات کم و از روی مطمئن نمایند که اگر آنها بدست
و جبار صدها است شکر میگویند

و زبانت که در زیر عدالت نگار این اقدام نماید و پادشاه
عاقبت نیست بخواهد و شرفا تا به خانه که بداند بنام خود مردم
در باب و بیشتر احوال آنها که طاعت کنند

در این صورت جابجایی نیست که ملت ایران که قریب است و غم
و جبار میباشند

و یکدیگر از لذات جزو عظمت ترین مردم در این جهان
مکرر که طاعت از پادشاه و پادشاه

کسی که از شراد و غار و رعد و آتش و آتش که قطع
ش نیست این همه که زمین و آسمان را که در زیر آتش و آب
درجه و بدون با وجود و اگر بتواند این کار را کند و در حدی که

و نه اذیت و آزار نشود خود را به خواهر محبت و خوشتر نشیند
 پیرایه و شرفها را حاضر جمعه که به بیت تین که از ملک است
 شرف شوند محض اینکه منافع برین خود را تصدیق کنند
 و حال آنکه همان زمین را که پادشاه بکار رانند بکار رانند
 یک دفتر مستحق نموده آن نعم است
 و اینها این کار را از غیر بر حمت میدانند که صد کنند غیب
 در این گنج و فلک است بیرون میروند و اگر مدتی از زمین
 باقی مانده باشد که صاحب ملک باشند همواره در محض شرف
 هستند که با داد از اهل خود محروم شوند
 زن و دختران و بخت جنیت را پادشاه و اینها همیشه که در
 لطف پادشاه باشند
 پیرایه و شرفها را را زور میزنند بدون اینکه کمر بزنند بمقام
 بازخواست بر آید
 پیرایه و شرفها را که پیرایه خود را بخواهند جواهر یا نفوس خود را
 دفن نموده اند محض اینکه با دانه بطلب معلوم شود و چه بیک
 نخواهد و جواهر که دارند از دست اندا گرفته شود
 دفعه دیمه میوه که دکانی بگویند و هر یک از آنها را در آنها

یا دست میوه به غیب و غارت میوه شده
 زن و اطفال ما مانند نفوس در جبهه در بزرگ میگردند آنچه از
 ایران باقی مانده است بکارت کمالیست و پادشاه به همراه
 و چار تر سر و تشویش هستند
 و اینها این تقصیر را نیست که زمین اعیان بسیار در زمین
 وجود کنند و غیب بهر بیاید
 ایران را در این سادون خوب زدن ملک است و لا کرمش
 که این سادون بکار کنند
 این دین ملک و خود دارد و لا کرمش که از اینها دور
 سر و غیر در جبهه یا دست میوه
 جبهه را رفت است و زمین آن قدر در محض است
 که در صورت کاشتن و زراعت کردن همه چیز هر آنکه
 و توانا دیمه را که کاشته اند بر میدارند
 و محرومان را که در دست است که اگر آب کافی آید و دیمه شود
 همه چیز بقرانی در آن زراعت نمود
 و لا تمام این ملک بکارت اعیان و غرایب است و اینها
 با بزرگترین اقدام نمیشود

و چون از صحبت این ملک گشته بود قرائت که یک وقت
 ایام بعد از صلح قراقرط به صحبت شد و بکشت فراموشی اند
 و ضعیف هر روز از ما و این سوارات آخره سلطنت پادشاه و مبرورانه
 که در ملک خود جدا وطن کم به یک شفق ز و ما و او شفق ز رفته
 و در این بار خود بود و پناه بر آفتاب ز رفته
 و ضعیف بخند نفر دیگر به یاد و شفق خاک است و شفق در وطن
 و آن تو و خاک ایستاده و شفق جدا وطن کم در پناه ایران
 و راه سعادتی که با دست از طرفین خود به دست تیرنج کارکنان
 است از قهر سقا و جواروب کشت در کوه و عماره کشتی
 و خیره پیر در زند
 و قهر که مدخله شد معلوم نگردد که عدد ایران آلاء که جدا وطن
 کم اند و تاج و از خضر طبعه عدد کشته خدا بر است
 طبع که حالا بخواهم آساید صحبت هر روز ان انگلیس از مردون
 که در پادشاه با قریه و سرشور زیاده نموده
 پس از صحبت به ملک خود بر غلظ و قهریات نیت به کار خود
 افروخته اند تحت انقیاد بنای است که خود را مغرور
 بقدرت نفس دیدند و چون مدخله کم اند که در اروپا

مکرمه

آنگاه به بخت از ایشان پذیرا گشت و پذیرا و توفیق
 آید نسبت با ایشان بهر آید
 و این بابت نفس خود را فهم و قدر دانسته فرود خود افروخته اند
 بنوعی این نقشه است اما ایرات چون مدخله کم اند که هرگز
 که با و در سفر فرنگستان به صحبت نموده اند بر قدرت
 و توحیدت خدا فرقه اند
 لهذا چنین است و نموده اند که این قدرت و توحیدت بر اطمینان
 اثر است که از فرنگستان با ایشان رسیده است
 و این مدخله اما ایرات نیست با این فرنگستان و در پناه متفرک و
 وید اطمینان شدت نفرت از آن در سر کشیده
 و این در در وقت که ممکن است با این طنین قرب
 و اکتفا بر بیان آن یا آنکه قوه و نفوذ حق و در این باب
 انگلیس بر این کمال لزوم را به رسیده است
 و است انگلیس نموده اند که در شرق به و هنر بجهت صحبت ران
 حاضر است و احوال کار کم است که فاطمه ایران را
 در بعضی استیلا اند که میان آن است بیرون آورد
 چون روزی است انگلیس شما مدخله احوال حقیق ایرات

اطلاق حجر درازند نه که خاک را نو که طالب ترقی و پیش

ایرانیان باشند بشت و سرانند

بعضی نگارم آنکه از طرف لادن میرا شایسته تر نیست

و اما محاکم این نگارم؟ سبب است به مشد این نگارم؟ در

طرف اینست که هر یک در مورد و مقصود بانک صرفه شمرگاه

و صحنه است

سفارت انگلیس و بانک جهانی نظرات و زرائع متعلق بین

که در اطراف پادشاه مشد است به عقیده و زرائع و در وقت

صرفه احوال اند این وضع که در حکومت است و البته در پیش

و میگویند وضع خوب در حکومت و نظام است

و عموماً رعایا را میسر است و پادشاه پادشاه خود پیشند اعتبار

که با این اروپا در دینیه اقامت است لطف آینه و حضرت

که با این اروپا راه آمد و شد متوجه شد و این است ایرت

و در اروپا که اشد از یکدیگر میگردانند اتفاق و اتفاق

و اگر از بعضی جا؟ بعضی مردم را میسر است چون در امر و عکاس

نمی توانی آنها را از منظر لطف باید بقوت و میرا بایست

انها را حرا هم آورد

و

که در اثر شکر طایع مردم را مستعد کرده و همه ضررند که بمقام

دیگر نداشت از حال در شمال و جنوب و شرق و غرب بطور

رسیده و آنرا احصای بر این نموده اند که بعضی ملکات

با همین میان آنکه بر فواید محاسن لطف انگلیس

و به همین که بجهت وضع اند در باب امتیاز و فانیات

و تفریق که مردم ایران از این باب داشته اند را میگویند

تا از وضع احوال اند عفت نمید

روزنامه نگار را در باب حرکت فوق ایام که محمد حسین

تفریح نگار است که دفاتی است استقامت مضاعف میگویند

که ایراد؟ از فقر امتیاز که در باب دفاتی است بجهت

انگلیس داد و شد چه قدر متفرع است

و این امتیاز از طرف پادشاه داد شد بعضی از دفاتی

را به بعضی پسر بفرستند بنظر چنین نماید که روزنامه

انگلیس حقیقتاً نمیدانند که امتیاز مطلق چه میسر دارد

و بجهت ترک که در کربلا و قاهره بزرگ که در طرف است

واقعاً چه قسم مردم پیشند

پادشاه و در باب این امتیاز است تحت از قیود و نفوذ

و همیشه و غیره خبر آورده آقا در باب فردوس تبیین کرد پس راستی را گفت
 او را باید دانست که قدر که بدو است این را امتیاز خود داده و فانیست
 فرزندش یا آنکه مقرر فرمودند که در راز این معنی نیست
 بلکه نفوذ جبر نفوذ شد اینک رتبه و تدریج تحقیق منت بود
 بدو در رتبه و حفظ حذور امتیاز شده و چون تمام نمود
 جرئت نموده که بگوید فرزند خود را بیاورد
 آنکه که این سلسله بودیم از علم ان بر این خبری که بعضی
 خود را داده و بدو است که انقدر در امتیاز است که بگوید
 حرکت مجده بزرگ در گردن خود نشسته
 و هم امتیاز فانیست با هر گویست آقا در باب مجده بزرگ
 در گردن او در حقیقت پاپ امانه؟ بپاشند
 گفتند او بالاتر از یک نفر است که (چون منم) بدو است و اطمینان بود
 صدقه یا عقیقه جمع این مرکز و وضع احوال ایرات باطلع است
 معلوم شد که بدو است بحالت احوال تعبیر در زوال خود نیاید
 و احوال که متدانی بطور غفلت در ظرف این سر بریزد موجب
 تعبیر در زوال این است
 در صدر آن بدو است می تواند رفع زوال از خود بنماید که شکر شود

تا پیش چو این استیم بجز که در ایران در دوشام مردم است
 انجام از آنکه در دست اند و از این باب اظهار خوشتر نموده
 پادشاه از در لطف مو پذیرفته و حکمت وسط بسرا
 بحسن فرموده از قراین وضع چنین است طبعه که مقرب
 در است ایات زنده خواهد شد

بجهت آنکه بر این قافله ای که در و جان و ملک مردم در است
 بهم و زنده و دشمنان را در به امور که نیست باینکه رسد آنها
 خواهند بود و مردمان را از قضاات ظالمه این طایفه
 کردن و همه کاره بقاعده خواهد شد

و در این بین غفله بود و دیگر دفر بد و حیر نموده و رستنی
 محو محو نموده و بدون استیطاق انداخته و در صدات
 کردند بر این طریق طلب چشم مردم باز نه و بر آنها معلوم
 گوید که دیگر نباید بوبله را پادشاه اعتدال نه

(۱) چشمه را اند بطرف هر دو طرف بطرف انگلیس
 گویند است آینه سیفر است انگلیس در طهران یک کلمه اظهار
 خواهد کرد که توینج بخوابد از این که باینکه خوشتر بفرمان
 نرود نه است یعنی سپید بطرف بدین اظهار خواهد کرد

ملکت ایران هرگز در این نوع عشت بر مظهر بینایی است
 و لایق از صیبه هفتان تیر سید اگر بجز در این پادشاه
 و سقراط است لطف و نفاذ اثر است که ممکن است که هباب
 و این صرته باینکه بود باینکه باینکه در طهران سکوت معنی
 اختیار نموده

یا در باب با رنست شایع به عشت که باینکه صیر؟ ندارد
 یا در باب ایران که اطلاع دارد و که عشت بنای

مع جزا ایران معتقدند که در است انگلیس قصد از این نیست
 که آینه امر کنند و قهبران میدانند که در است انگلیس در ملک نوردن
 (بر کارس باوری) الله روضه و مستعد بود

و در است گزاف صرف بنای که تجارت معلوم و گنیز را در این
 موقوف بر بود یا اینکه ایران را این اعتقاد بود در این مع
 در است انگلیس با اینکه پاره فغانی مزبور در برابر جمع اند
 اتفاق اختم است و طایفه آنکه در قرار آن فغانی خود قضا
 شراکت داشته است رضا قضا که در این باب مدبست ایران
 یک کلمه تهدید باینکه باینکه باینکه

فرمانی است از دست شاه خواهد شد که در این نوع عشت

در این دولت ایرانست و اداریه در مجلس پادشاهیست در باب
 نقدی که جمع در باب قالی پادشاهی ایران شود است نهاده
 و در صورتی که واقعه این شایسته میانی آید به سیرش در دربار
 ایران قلیت دان خواهد شد که در این پادشاهی ایران را
 ملوکات کم و از طرف هر که میفرستد ملکه انگلیس در باب
 این مطالب از آنها توضیحات بخواهند
 اثر معنوی این اتمات زید خواهد بود بجهت آنکه حساب
 اعتبار واقعه در دولت انگلیس خواهد شد
 و پادشاهی مستقیمند که در دربارشان این عمل نمینماید
 و بهتر که میراثی باقی رها خواهد کرد
 و هرگاه که با ایران ملوکات نماید با اینکه جرئت این کار
 بکنند و در این راه هم این کار است
 هرگاه که مجتهدان دولت روستا بخواهند که متفق باشند و در این
 الله مجرب است که هر یک در این راه است و بجهت
 انجام فیال خود البته مانع نخواهد کرد که مقرر شده خود
 محبت ایران ملک و تقویت بنیاد
 و شایسته اید و تا میکنید و همیشه بواسطه اینهم

دخیالت بکنند و قایده تصور بنمایند شانه دست انگارونه
 دشمن انگارسته
 و ایران که مقرر نموده شود دشمن خود بداند بلکه دست خود
 میداند و همیشه رنطه که یک کله از طرفش ایران را نشود
 و این کله نه در میان شاه ضرر پیدا دارد و نه اسباب است
 که تا کشتن با مرتب در این در حقیقت به باب خط بکشد
 بانک و تجارت شایسته خواهد بود
 ملت ایران که دچار مصداق است و در قید این کار است
 و در میان آن شریف و چالاک و فاجر است
 همیشه رنطه که یک کله از طرف یک ملت آزاد و متقدم
 ایران نشود و این بود که الملک میتواند همین است
 و این کله که از طرف ملت انگلیس باید ایران نشود باید
 زبور نشود و غیر از آنکه این امر بیشتر دیگر در مجرای خانه
 بشود و قدر دیگر نگشته نشود و این آن ملت نیز از این
 دیگر متفق نشود و در میان این امر دیگر نفعی نگفته
 پس این کله باید قبر از آنکه این مطالب بیشتر از این بخواهد
 ایران گردد و ثمرات در وضع احوال لازم است

و هرگونه بشیر یا نیشیر از وضع حاکم خواهد بود
 ملت ایران بفرمانده بشیر است آه و افغان زمین ایران
 خانه حاکم بشیر است سر آید
 و صد ایران مانند مردم گوشت می رسد و آن صد با لافزه بکسر
 رسیده است و آن صد که ملک از همه بیرون است
 بفرمانده است که بشیر در وضع حکومت ایران
 حاضر شود یا بفرمانده ایران منقول
 گردد

(سید جمال الدین)

۱۳۱

